

که ملک کدار یافتندی امیر خسرو هم چنان جامه با کمر بند نمود
پانزی در ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستانی در نواز
جامه پلاس فلندری پیروزه آورده در خیل اسرا گردانید و ذی‌نهایت
توجهی و طبل و غم و اقطاع دان و از اطاعت طبع و حسن نطق
در خیل مصفاة سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحرینان
بسی بدل و ندیمان بی نظیر و هاقیان سرودن و خوبان سیدین بذاکوش
و مطربان چنان نواز می‌آراستند که این چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
توکت نخوت پادشاهی پادسی و حرینان را فرمودی تا جامه‌ها در
سوزانوزن آرد و سوزها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جمع به نشینند
و حرینان مجلس با یکدیگری دهشت و هراس آمده و لطیفه گفتندی
و سلطان با بعضی حرینان نود و شطرنج باختی و حرینان در بازی
با سلطان مسابا نکردندی و مذاکمت را کار نقرمودندی و از تغییر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندندی
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حرینان را نه جز حرینان دیگر را
نعمه در میان نبودندی و حرینان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی
و ملک اعز الدین غوری و ملک قیدر و ملک نصرت صباح و ملک
احمد چپ و ملک کهال الدین ابوالمعالی و ملک نصیر الدین کورامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملک مذکور که
هر یک هر ظرافت و اطاعت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خورندندی و هر یکی در مجلس آراشی و لطیفه گوئی و سخن گوئی

تعمیر و تکمیل بعضی نظایر بنایان، و در روز بیستم روزگار
بودند و در میان مجلس سلطان تاج الدین مرآتیه و امیر خسرو و
پسران چاکر می و پسر ابوبکر و عاگور و موهون دیوانه و صدر عالی و
ملا محمد اوسان کلامی و اختیار باغ و تاج خطیب که در آنجا سخن و
فانش سخن و علم تاریخ و ادب ملوک مثل ایشان دیگری نبود
بودندی و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند
و هر روز امیر خسرو در آن مجلس غزلهای نو آوردی و سلطان شیفته
غزلهای امیر خسرو شدند و امیر خسرو را انعام بسیار دادی و ساقهای
مجلس مطبوع پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و پندار میر
ساقی بودند و جمالی و حسنی و کرشمه داشتند که هر ژانندی و
عباسی که نظر در روی ایشان کردی زناز در میان بسنی و مصفا را
بوریا می بخمار خانه ساختی و بمسوی خماران بفرستیدی و در عشق آن
هی بدان توبه شکنی نصیحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان
محمد سده چنگی چنگ زدنی و فتوحا و دختر نقاعی و نصرت
خانیون سرود گفتندی که از آواز ساده و فادای ایشان مرغ از هوا فرود
آمدی و هوش از سامعان برنتی دلها بطرفی و جانها در هزاره
شدی و دختر خاصه نصرت بی بی و مهرانروز که از نهایت حسن و غایت
نیک شکر در هر جانبیکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر خبره
که می زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاکونفندی و هر که
پاکونفندی و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدی خواستی که جان برون
یا بر سر ایشان نواز کلد و نازید چشم از زیرای ایشان بردارند و
مجلس مطبوع مجلسی بود که ایشان چون جوانان نیوان دیدی و

در آن روز که ملک انعام مجلی سلطان بود هر روز در آن
 جهان سادۀ بسوان ماهر و در آن جشن و کرشمه آمدن چهار البرد و آن
 در آن بودن نوخطان شکاری اندال در آن نوازی دلربایان مایه ناز
 نخلهای تازه و ترواردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و وقت
 گفتن و تندی کردن آمدن و سرود گفتن و ناز کردن مهوشان و پا کوفتن
 و آشکنده کردن سیمین بران نخلهای امیر خسرو بخوانندندی و در چیدن
 مجلسی که در مجلس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدار
 جهان یافتندی و لشکرگان از سر زنده شدنندی و خوب طبعان بهشت
 برین مشاهده کردند و نازک مزاجان از سر جان و جهاز خواستندی
 و در آن مجلس که حیران را بر در نشانند و پریان را خاک کوبی فرمایند
 هر که نه مست شود بی خیر بود و هر که نه دیوانه گردد منگ و
 سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تپه نا کامی متعیر گشته ام و
 نفسی و دمی مانده در زمانیکه وصف مجلس مذکور مینوشتم
 خواستم که بیدار آن جوانان جان نواز را آن مه پیکران مایه ناز که بعضی
 از ایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده
 و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زان به بنام و تیکه برهمنان در
 پیشانی لعنت خود کشم و زوی خود را صیاد کدم و در تعزیت و
 مصیبت آن شاهان جهان حسن را و آن افتابان آسمان خوبی در کوی
 و بازار اتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان
 این کفران و بیگانه در آن و سرودش کزان بروم و در زاریهای گور
 آنگاه جان دهم وای بر من و صد هزار وای بر من که نه در کفر
 دین رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و از روی طبع لطیف

و مزاج غفینس بود بر خور داری گرفتارم و درین ایام که پیر و کوز و جائی
مانده و بی لوا و بیچاره شدم جز حسرت نه بخورم و جز حسرت نمیدارم
بارها این ابیات بر حسب مشاهده روزگار خود میخوانم • ابیات • †

نه کافر نه مسلمان نه دل بدست نه دینم

خدای برادل من دارم بگهی که چزیدم

نه راستم به امیدي نه وثقم بنجائی

هزار جائی خال یافت امت راه یقینم

• کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم

نه رائی رفتن دارم نه روی آنکه نشینم

مثال سینه مور است شرق و غرب جهانم

بسان حلقه فلکست احسان و زمینم

مگر خدای کشاید دری زر حمت خویشم

که سخت عاجز و بیچاره و نمین و حزینم

باز امدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جمال الدین که آنچه در وصف

مجلس به بدل او نوشتم برهانی قاطع و دایلی واضح است بر لطافت

طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او

غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخرو در عصر جلالی که مجمع اکابر

و ذو فنون عالم بود چند ملک معلوم ارسته بودند چنانکه ملک

قطب الدین علوی و ملک تاج الدین کرامی و ملک مویز

جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیر چاه

† بحر مجتهد منمن مخبون - مفاصل فعاتلن مفاصلن فعاتلن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مصتوفی ممالک گدینگریگ
 از ملوک مذکور در صدر فرماندهی و مصدق اشغال خطیر متمکن
 بودند و در زمانیکه در دربارین امارت نشسته اند بوقت حکم و غیر
 حکم سخن نامشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد آن
 پادشاه مجال نبود که فرماندهان بمکبره گری با خلق معاملات
 ورزند و اگر کسی غیر احکام شریعت و معاملات با مردم آن زمانه
 پیش آمدی آن کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک
 در عهد جلالتی باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگی و علو همت
 و شرف ذات موصوف بودند یکی از آن ملوک قطب الدین
 علوی بود که نایب ملک شده بود همتی بس عالی و کرمی بس
 وافر داشت و با مردمان داخلاتی زندگانی می ورزید که در چنان
 جاهی بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسی را میسر نشود و از علو
 همتی که بدان مجبول بود در چنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر
 بودی دو لک تذک که در کار خیر پسر بزرگ خرج کرد و در روز عقد صد
 اسپ ننگ بست بداد و هزار نقره را قبا و کتاه پوشانید و تمامی عمر
 او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک
 عصر جلالتی ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در زبانی صواب
 ملکی و اندیشه راست امور جهانجانی نظیر خود نداشت و آنچه در
 مصالح ملکی باید و شاید و پند اخست امور جهانجانی همچنان واجب
 و لازم نمایند در خاطر جهان نمای او جلوه میکرد و در هنر فرسیدت
 و سخنی بمان و درستی تیر ضرب المثل آن عصر شده بود و در
 دیوان خاقانی شعوری داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باخیزی و هم هبندی بس عالی
 داشت و شبی ندیمان و مطربان مجلس سلطان را همان طلپیدن یک
 لگ تذکة انعام داد و دو بعدت و سه صد کس را کلاه و صداسپ
 تنگ بست بدخشید و از جهت آنکه فضائل ذاتی بسیار داشت
 مکنات و حشمت او در نیاخت پارکی از مکنات و حشمت
 باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحویل نیست و
 تمامی در سرای جلایی بر بسته اشارت او شده بود ملک تاج الدین
 کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچی که از بقایای سلوک بزرگمیش
 تا عصر جلایی مانده بودند و با شغال خطیر و قطاعات بزرگ اراسته
 گشته و ملک تاج الدین مذکور که در هندی و سروری و لطافت و
 ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای سلکی و سروری بر
 قد او درخته بود و هر چه در اوصاف ماوک کبار از بزم و رزم اولی
 و اتمی شناختن و هنرپوری و سایر مہتری و سروری دیده اند و
 خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطیف
 و جهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلایی او نه فقط
 داشت و ملک فخر الدین برادر او داد بک حضرت و جایس و
 رانی زن درگاه جلایی بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد
 سلکی و بزرگی میدادند و انچنان ملکازیمکه هم بسخارت و هم بشجاعت
 و هم برای ملکی و هم بطریق و طریق سروری اراسته و پداسته
 باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و آن هر دو برادران ملکانی
 بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن
 و متعلق شدن بد ایشان مغاخرت گردانندی و در حرامی ایشان از هر

طایفه هنرمندان که در پندین دارالملک مشهور و معروف بودند
 اراسته و پیراسته نمودی و هر دو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف
 و عزت و ذیاست هذر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری نهادها
 نامور شده بودند ماگ نصرت صباح که از سماحت و لطافت و
 ظرافت و شیرینی سخن و منگی و ملکزادگی و پرورش معارف و
 فاکشی هنرمندان از ایش ملک جانی بود و او را از بسیاری جود و
 کثرت بذل نانی علام کشایخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی
 از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سخنان او حاضران مجلس
 فتوا میدادند که چشم از جانب او بردارند و جای دیگر نگرند و
 همه مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودند و هر که
 از آن ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی اخلاستی
 و حاجتی عرض کردی که اگر صد حیل و چاره در میان بایستی اره
 و پیر سودی و ربانی که رام بدست آمدی بدان سبیل و حاجتمند
 بدادی و هیچ روزی برو دشوارتر از آن نگشتی که در آن روز اعطای
 ایشان را بخلاق نرسیدی و اینک سبیل و حاجتمندان با شکوه هر که
 هست از در او بتعرض باز گردد کمتر بودی و با آنکه شغل سر
 دیوانداری و انضام کانون و جوانه و هفت صد سوار داشت دائم
 مدیون بومی و مناقضیان رام از در او دیر نه شدندی و در هر مجلسی
 که از مهمان شدی و دست در قمار زدنی برای تنگ و چیدل بر سر
 مطربان و غزل خوانان و شلهدان بیاریدی و من آن کریم ابن الکریم
 ابن الکریم را دیده بودم و در خانه پدر من بزرها مهمان شده بود
 اگر چه من درین ایام سخت در مانده و عاجز شده ام و خواهندگان :

از درون محروم باز میگرددند از آنکه زنده گردیم و خلف کرامت مردان
 را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم دهنه از کسی وام
 نمی یابم و شب و روز در حسرت آنکه اینباری کنم و دردم و دیداری
 دهم میگویم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر
 بمن نمیرسد باری ذکر کربمانی که کردم و بذل ایشان از پدر و جد
 خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده درین تاریخ آورده ام و
 از یاد کرمان و ذکر کرمان تسکینی و تسلیی در باطن شکسته خراب گشته
 خود احساس میکنم و شکر از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف
 تاریخ فیروز شاه می ام در عهد جلای قرآن تمام کرده بودم و از مفردات
 گذشته و خط اسوخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید
 الملک آمد و شد داشتند شنیده بودم که در مجلس مختلف پیش
 پدر من بگفتندی که عهد جلای از نواد و عهد است و چگونه
 عهدیست که مکابره و مصافحه و در مال و اسباب دیگران باز بدن و
 در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در
 ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به است و چرب و بزد و زنجیر
 از مسلمانان مال سندن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این
 عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و
 تعدی پادشاه و ذابیان عهد و نصب کردنگان پادشاه امان عام در باطن
 های خواص و عوام رسیده است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی
 و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام
 شریعت و معاملات کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردند و ایام
 و اسافل و کم اصلا و جلغان و بازاریان و ناکس و ناکس بیچارگان را

درین عهد چیزی راجی و رونقی نمی نماید و از مشاهده سری
 ده بیچکن گمناخ و از سرور و نعمت درن زانگان بد نام خون در تن اکبر
 و اشرف نمی جوشد و از کامروانی و ذالگان مجهول التصب و از فرمان
 رواتی و بغلیان سرورن الحسب کریم زانگان و بزرگان زانگان در
 طشت خون نمیداشند و بد و بیبایان و بد مذهبیان و بد اعتقادان
 زان درین عهد در هیچ درمی مدخلی دست نمی دهند و حاسدان
 را از زوال نعمت منعمان کار نمی کشاید و دست و پای ظلم و
 ظلمه به تیغ الصاف روشنند عدل بریده شده است و هر کس مال
 و اسباب بی هراس پذیرد می تواند آورد و برخوردار می تواند
 گرفت و درهای سعادت و براندازگری بکلی مسدود گشته و من
 هم از ان بزرگان می شنیدم که بارها بطریق نالش و اسوس در
 مجلس پدرم گفتندی که ما می بینم و می شنیم که مردمان از
 ناحیاهی و انباردگی و غفلت و بیخبری قدر ان پیژین عهدی مبارک
 و میدون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت
 که بار باری الو امری خداترس و مسلمان بر سر ایشان امر گراننده
 است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتی و نا سپاسی سلطان جلال الدین
 را دعاء بقا نمیکنند خود رویان سایه پرور که از نعمت و سرور بسیار
 و امن و امان بیحد کز و کور شده میگویند که پادشاهی را با خالچیان
 نسبتی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طریق جهاننداری
 نمیدانند و طبع تعیب پادشاه را میکند و صد نام کار داران او میدهند
 نه بس روز کار بگذرد که این ناحق شناسان نا مهاس را از شومست
 ایشان تناهی اهالی بلاد ممالک بدست امر و امارات جابری

قاهره مکابره گری و کز گیری و خود کامی و خود رانی که او را از
 احکام شریعت و معاملات خبری و علمی نبود در خواهند ماند و
 عاجز و بی چاره و بیذوا و مفلس خواهند گشت و نگاه که بدست
 پادشاهی فرعون صفتی و بیدایگی خود کامی و اعوان و انصار ظلمه
 و اعونه او در مانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغنی را
 گم کنند از سلطان جلال الدین و کار گزاران و کار گزاران او یاد خواهند
 آورد و هم ایشان از تجربه خویش گفتندی که روزگار غداران کس
 پرور هم این چنین پادشاه حاکم و کرام و این چنین فرمان روایان
 و کار گزاران مهربان بر خدا ترس بر سر بندگان خدا نتوانند
 دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشرف ازاری و ایذا
 و ایلام احرار دشمن داری هنر مندان و دون پروری و سفله نوازی
 از قدیم الایام باز است و فلک از دل و جان یار پادشاهی بنشیند و
 بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که نافر و معیوب و سفله
 نواز و دن پرور و ظلم مزاج و بد اخور و کز گیر بود و در عهد او همه
 جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما را استخفاء و
 اشرف و احرار را که بر ضد مزاج فلک انداز خوبی بد و طبیعت
 کز و جهل و جهالت و تذدی و زفت مزاجی ان پادشاه در مانند گیها
 و خوارها دبی نواندیا و عجزها پیش آمد و چند ماه معدوم از سخن
 ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فنک فاحشه نواز و روزگار مابون
 پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از آب حیات سرشته
 بود و از باغ مسلمانی و معاملات رسیده از سلطان علاء الدین گرفته
 و کس مزاج که مریبی او بود روزه دار اعلا و اجبارا بکشایند و

سلطان علاء الدین زا که با رأی النعمت خود آن کرد که هیچ جهوشی
 و زندگی نکند. سالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت
 و خواص و قوم بلاد ممالک را از تجربه نماند که از تاثیرات خوبی
 بد او اب در جگر کسی نماند و با چندین مکارم اخلاق سلطان جلال
 الدین و وفور حلم و کرم در عهد جنای آن حادثه افتاد که سیدی موله
 را زیر پایی پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابقرو
 پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است
 که سیدی موله دروشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان
 بلبن در شهر آمده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام
 بی نظیر بود و لیکن در مسجد جمعه به نماز جمعه فیدامندی
 و اگر چه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان
 دین محافظت نمایند بجا نیامردی و مجاهدت و ریاضت
 بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشی میل
 خوردی و زنی و کدیزکی و خدمت کاری نداشت و گرد استیفاء هیچ
 شهوتی نگشتی و از هیچ آورنده چیزی نستاندی و چندان خرج کردی
 که مردمان را حیرت بار آوردی و بیشتر خلق گفتی که سیدی
 موله عالم سیه یا دارن و در پیش صحرای دروازه خود خانقاهی بس
 با بوش عمارت کرده بود و هزارها دارن صرف کرده و دارن خانقاه
 طعام بسیار کردی و مسلمانان بر ربح و در خانقاه او نبود آمدندی و در
 وقت مایده میکشیدند اینچنان مائده یا نعمت های گوناگون بخان
 و ملوک را میسر نشود و دارن خانقاه جمع آنها کردی و دروگان هزارگان
 من میدید و پانصدگان محارخ و دویمتگان و سی صدگان من شکر تری

و صدگان در تبرستان من نبات خریدنی و پیش در خانقاه از انبوه ما
 شدی و دیهی و اندراری و انعامی نداشت و فتوحی نستی و
 بتواتر میگفتندی که بهای اشیایی را آنچه کسی را میدهد فروشد و
 معظی را میگوید برو و زبران سنگ و یا زبران خشت چندین تنگه
 نقره است بستان همچنان میگردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
 خشت همچنان تنگه و زر و نقره می یافتند که گوئی این زمان از
 دارالضرب آورده اند و از یونه کشیده و مذکمه مولف ام در عهد جلالی
 پدرم نایب ارکیخان بود و خانه در کیلو گهری بس بلند و رفیع
 بر آورده من از انجا با ارستانان و رفیقان زیارت سیدی موله می آمدم
 و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
 شده بود و آمد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روی نموده و هم
 چنین شنیده بودم که آنچه سیدی موله در دهلی میآمد در اجودهن
 بر شیخ فرید رفت و دوسه روزی نزدیک خدمت او شده روزی
 شیخ فرید در محاربه از حال با او گفت که سیدی در دهلی
 می روی و میخواهی دری بکشائی و باز نام پیدا آری توانی هر چه
 دران صواب و صلاح خود بینی هم چنان بکنی اما یک وصیت من
 نگهداری با ملوک و امرا اختلاط نکنی و آمد شد ایشان را در خانقاه
 خود از مهلکات تصور کنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
 بکشاید عاقبت او وحیم گردد و سیدی را اخراجات بی صرفه کردن
 و دهگان و پنجاهگان هزار تنگه مردمان معتبر را دادن و در اخلاط آمد و
 شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکی
 با امتقاست پذیرفته میسر نشد و در عهد معزی بی خبری و غفلت

بود میدی بر حسب خواست دل خرج های صرفه میکرد و آمد
 و شد بر در از بسیار شده بود و در عهد جلالی بیشتر از آن شد و
 خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و پسر خوانده
 میدی شد و امرا و کار داران او بخدمت میدی بیشتر آمد و شد
 میگردد و قاضی جلال کاشانی که بس بزرگ قاضی بود و
 لیکن فتنه انگیز بود او را با سیدی محبت شد و دوگان و سه گان
 شب در خانقاه میدی بنامی و در خلوتها میان ایشان محاوره
 شدی و مولا زادگان بلندی که فرزندان ملوک و امرا بودند و در
 عهد جلالی بی نوا و مجبور و بی اقطاع و حشم مانده و کوتوال
 برنج تن و هتیا پایک که از زمره بیباکان و پهلوانان بودند و در عهد
 بلندی یگان ملک چندل نان داشتند و در عهد جلالی بی نان
 شده و بعضی اکابر معزول در خانقاه میدی آمد و شد بسیار
 میکردند و شبها می خفتند و از چیز می یافتند و خلق را گمان
 می افشان که رفتن مردمان بر در او بطریق تبرک است و آخر
 چنان معلوم شد که قاضی جلال کاشانی و خان زادگان و ملکان
 بلندی و کوتوال برنجتن و هتیا پایک پیش سیدی می
 نشینند و کنگاچ میکنند و فتنه میخواستند پیدا آرند و کوتوال برنجتن
 و هتیا پایک متکفل شده که روز جمعه بوقت سواری سلطان جلال الدین
 طریق فدائیان بیایند و بدر گفت رسانند و درین فتنه انگیزی سیدی
 را میخواستند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله
 سیدی در آرد و قاضی جلال قاضی خان شود و ملکان اقطاع یابد
 و شایه ای در هوا و اقطاع میان خان زادگان و ملکان بلندی

بر آنحضرت جناب ایشان قسمت شود و شخصی از معارف
 بیکاران در آن کنگاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت فتنه انگیزی
 بسمع سلطان جلال الدین رسانید سعیدی را هر همه متهمان را بگرفتند و
 پیش سلطان آوردند و هر چند سلطان صورت حال ایشان تابع کرد هر
 همه بیک زبان مذکر شدند و در آن ایام رسم نبود که منکر را بلس
 و چوب اقرار کنند بر دلب حکم شد و سلطان را و خلق را از کنگاج
 ایشان روشن گشت و ایکن چون هر همه بانکار پیش آمدند و در انگار
 حکمی بر ایشان نمیدانستند بکنده ^{مرد} صحرای بهار پور آتش بس
 بلند و سهمذاله باطها و سلطان با خانان و ملوک آنجا آمد
 و بی مشغول شریف گزیدند در آنجا نشست و جمله صدور اکبر و
 سوار شایخ شهر را آنجا آوردند و محضر ساختند و در آن صحرا
 خواص و عوام شهر گرد آمدند و اندوهی بس شگرف شد سلطان
 فرمود که متهمان را در آتش در آرد تا صدق از کذب روشن شود و درین
 معنی از علما فقهی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که کذب
 مشروع نیست و آتش سوزنده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود
 محل صدق و کذب نتواند بود و آنکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند
 یک کس است و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع
 مسموع نیست و آخر سلطان ترک دلب کرد قاضی جلال را که سر
 جمله فتنه شده بود در بدایین فرستاد و قضاء بدایین او را داد و
 خان زادگان و مالکزان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و
 کتووال برنجتن و هندیا پایگ را که بکشتن سلطان مذکور شده بودند
 بیامنت فرمود و سعیدی سوله را بستند پیش کوشک سلطان آوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و در آن جمع شیخ ابو بکر طوسی
 حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان رزی طرف
 ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
 بحسری نام حیدری بیداک شده برسیندی در آمد و چند استره بزد
 و بجوال درز او را مسجوح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف
 پیلینان اشارت کرد و پیل برسیندی براند و میدی را بکشند
 و انچیان بادشاهی جلیمی طاقت استماع کذکچ نیارود حکمی بکرد
 و حرمت صورت درویشی و نشانیان محافظت نمود و منگه
 موفک ام یاد دارم که روز قتل سیدنی مر ^{افطاع و} ^{او برخواست}
 که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدنی موله ملکت ^{لموانان بودند و}
 گرفت که بزرگان گفته اند درویش نشدن شوم باشد و هیچ ^{ملاک} ^{میان}
 را نیکو نیامده است و هم در آن نزدیکی که موله کشته شد امساک
 باران شد و در دهایی قحط افتاد و فله بیلک چیدل سیری رسید
 و در زمین سواک فطره باران نچکید هندوان انزیمین با زن و بچه
 در دهایی می آمدند و بخت گان و سی گان یک جامی شدند و از
 گرسنگی خود را در آب چون می انداختند و غرق می شدند و از
 سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز صوم می
 یافند و از صدقات اغنیا خلق زبیره قحط گذرانیده و در سال دریم
 بارانها مشبع چندان بارید که انچنان بارانها مردم کمتر یاد دارند

وامدم باز در بیان بقیه اخبار و آثار عهد جلالی

که در شهر سنه تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین جانب

و نتهتپور لشکر کشید و در آن ایام خانجانات پسر مهتر سلطان جلال الدین
 نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکی را چتر داد و در
 کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رتهتپور نهضت
 کرد و رفتگان جهاب را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب
 کردند و بتان را بشکستند و موختند و ولایت جهاب را مائوه را نهب
 و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و رای رتهتپور
 بازوگان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصار شد و
 سلطان خواست تا رتهتپور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربها
 مرتب کند و سابطها و گرگچها برآورد و در استعداد حصار
 گیری مشغول شوند و هم درین ساختگی بودند که سلطان از جهاب
 سوار شد و در رتهتپور آمد و حصار را در نظر آورد و بسیار فکر کرد و
 در اخر آن روز باز در جهاب رفت و در نیم روز آن ارکان دولت و مران
 لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر
 دیگر را بطلبم و چشم از ولایت هندوستان بدارم و بیروز چون حصار
 را در نظر آوردم فکری درست کردم دیدم که این حصار دست نمی
 آید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به ثمن
 ده همچنین حصار خود را فدا نمیکند و در نه سابطها و بر آوردن
 پاشیمیا و بستن گرگچ و بر رفتن حصار کشته نمیشوند و من ده
 همچو این حصار را در مقابله یلک تار موی مسلمانان و اوندارم و آن غلام
 و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار آید که بعد کشانیدن چندین
 مسلمانان در دست من افتد و آن لحظه که زنان بیوه گشته و اطفال
 یتیم شده کشتگان بیایند و پیش من بنامند هر چه من درین حصار

بافتند پاشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای میزند و حکمت
 تا پیشیدن در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود و سالم تمام
 گریح کوچک در دارالملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت
 باز گشتن خود بنا ملوک و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد
 که جهانگیران اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع
 نیامده است تا آن مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر خداوند
 عالم پیش از آنکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود
 و او را هوسهایی دیگر بر سر آید و رعب جهانگیری پادشاه از سینه ها
 کم شدن سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که
 پادشاهان و جهانگیران از برای آنکه کام دل ایشان برآید وصیبت جهانگیری
 ایشان منتشر شود و سکه و نغان امر در بلاد ممالک ایشان جاری تر
 گردد هزاران در هزار آدمی را در مهالک صعب انداخته اند و در
 حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم
 دوزخ مست رفته و از برای بر آمدن نام جهانگیری نظر در هلاک مردم
 نکرده و عن الملوک را کار فرموده تا مهمی که عزم کرده اند و اگر چه
 آن بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسی خلق دران اوزار و
 ابتور شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و خالها در بر آمدن آن
 مهم مانده و ایشان را دشواری و هلاک مردم مانع نیامده است
 و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ پادشاهان
 خوانده اند و ای یومنا که پادشاه شده ام هیچ روزی نمیگذرد که هم
 بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا صحت فرزند بنشی پیش
 من رایهای ملکی بر طریق میزنی که گوی آن تو میدانی و من

نمیدانم و لیکن من میگویم مسلمانان و آنچه خدا و رسول خدا فرموده
 است چیزی دیگر است و آنچه جبابره و فرعون کرده اند و تا آنکه رسم
 و رسوم قصد و عزم ایشان از بدام و اقتداء کرده چیزی دیگر در من
 در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته
 باشد که آنچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است
 و جواب نیک و بد و هر چه در دنیا بکنید پیش خداست و دادنی
 است و هر چه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک
 ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند بان برونی بر آورده و عذاب
 دوزخ انگیزته ان هیچ اصلی ندارد و اقتداء و امتداء آن اگر چه واسطه
 رعاب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن اهمی را از مسلمانان
 هم چنان بیرون می آرد که سومی از خمیر بیرون آوند پس چیزیکه
 من میگویم و میکنم از مسلمانان میکنم و از مسلمانان میگویم و
 تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر
 می آئی و بر طریق آنکه من نیک خواه درامت و ملک ام و رای
 های منی نیکو میدانم مرا عیب میکنی اینقدر نمیدانی که آنچه
 تو در کار منی شنیدی و میدانی من پیش از تو شنیده ام و پیش
 از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کرده کم
 بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که آنچه در صلاح ملک و دولت
 بادشاه مرا فراهم آید عرض دارم نگاه من هر چیزی عرض داشت میکنم
 و هم درین کورت که بادشاه رنجه بدور را نماند چ کرده باز گشته است می
 بینم که رواج امر بادشاهی در دلم خلتی کم خواهد شد دل من می
 سوزد آنچه در خاطر میگذرد عرض دارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر موی و فعل بادشاهی که دعوی خدای کرده اند و از دایره بندگی
بیرون برآمده حمل میفرمایند چرا خداوند عالم بر اسم و رسم سلطان
محمود و سلطان سنجر که هر یک پناه دین محمدی بودند و جهان را
گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکند و عزم ایشان و جهان
گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ
سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از مرجوانی و مستی
درایت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان
محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف بیشتر
داشتند ما را کجا رحمت که درین بادشاهی چند نوزده که عاریت شکل
یافته ایم در خاطر گذرانیم که آنچه این جهانپندان و جهانگیران
راستین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو گنده شده است
و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و
نشینده که در تمامی ممالک محمودی با چندان طول و عرضیکه
داشت یک بی دین و یک بد مذہب را ساکن شدن نگذاشته اند
و از قوت و شوکت آن بادشاه دین دار دین پناه شعار احلام تا آسمان
رسیده و دست پرحشی را از بیخ قلع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر
نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان حوز محاربه و مقاتله کرده
و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام
ان میانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم آنچه
سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد
خود بزرگمهر میدانی نمی بینی که هر روز هندوان که دشمن ترن
دشمنان خدا و دین مصطفی اند مزدل زنان و بوق زنان در زور



کوشک من میگردانند و در جبین من آیدند و بت پرستی میکنند و
 احکام شرک و کفر را در نظر ما توانگان بی حمیت که خون را بادشاه
 بیسلمانان میخوازدانیم و بادشاه اسلام میگردانیم رواج میدهند و از ما و
 از قوت و شوکت بادشاهی ما بیروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام
 باشم و بادشاه بادشاهزاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
 دین پناه بر خود به بیدم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق
 گذارم که یکی از دشمنان خدا و دین مصطفی خاتم هند و که دشمن
 ترین دشمنان دین مصطفی است بیزه تامل بغراغ دل بخورد و یا
 جامه سپید بپوشد و یا نوعی میدان اهل اسلام مرا تهنه زند شرم بره با
 و بر بادشاهی ما و بر دین پروری ما و دین پناهی ما که را دارم
 که نام ما را روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ
 زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد بادشاهی ما دشمنان
 خدا و دشمنان دین مصطفی در نظر ما و در دارالملک ما با هزار ناز
 و کرمه و با ثروت و نعمت زید و الذبحا و تنعمها گیرند و در میدان اهل
 اسلام میاهی و مفاخر باشند و اشکرا و کتبه بت پرستی «^۱ بکنند و
 طفل زنان احکام کفر و شرک را رواج دهند خاک بر سر ما و خاک
 بر بادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در
 ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جويا روان نکند و بر چنده نذکه
 که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم ای پسرک در نظر
 مردمان هنوز طفل شیر خوار اندیشه های فضول در بانی کن و ما را
 و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان ملچر و بادشاهی ایشان
 قیاس کن که ما قره غلامانیم تا آنکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگی

ایشان مبارکبهاات و مناقرت باشد و بزركى بود و نيز اى پايان كه خبر
از جهان ندارى ايشان را در روز قيامت جواب خود مى بايد داد و منزلى
جواب خود به من پير شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار
مرگ مى بايد بود و كارهاى مى بايد كرد كه بعد از مرگ مرا
منفعت كند و تو پيش من سخناني ميگوي كه گوي با چك ملكيت
دنيا آورده ايم ملك احمد چپ از مجلس بخاست و در پاي سلطان
غلطيد و گفت كه حق و درست كه علما و عقلا و دين داران عالم
پسندند هنيذست كه در خاطر خداوند عالم ميگذرد و خداوند عالم
ميگويد و من جوئتم و از دولت خداوند عالم بد بندرتبه رسیده ام مى
افديشم كه اگر همچنين كند و همچنين باشند كه همچنين شود پيش آيد

و در شهور سنه احدى و نسين و ستمائة

عهد الله نيسه هلو اعين با ده پانزده تهن مغل قصد هندوستان
كرده و سلطان جلال الدين لشكرهاي اعلام جمع كرد و با دار و گير
بادشاهان و كوكبه و دبدبه سلاطين از دارالملك بيرون آمد و با جمعيتي
هرچه پيشتر بگوچ متواتر بر سمت لشكر مغل پيشتر رفت و چون
در حدود بگرام رسيد مقدمه لشكر مغل نمودار كرد و لشكر اسلام و
لشكر مغل اب را در ميان كردند و در مقابل يكديگر فرود آمدند و در
ترتيب مصاف مشغول شدند و دران شدند كه ز براي مصافه و مقاتله
روز تعيين شود و در صحراي بوزگ با اندازه جمعيت لشكرها در مي
آوردند و دران چند روز مشغول استعداد حرب بزرگ بزرگان طرفين
و ملاقات ميشد و بزرگان لشكر اسلام غلبه مينكردند و چندگان نفر از

یزکویان منزل گرفته پیش سلطان می آوردند تا روزی بعضی مقدمه
 لشکر مغل اب را عبور کردند و مقدمه لشکر اعلام بیشتر شد
 و میان هر دو مقدمه محاربه و مقاتله صعب رفت و مقدمه لشکر
 سلطان مظفر گشت و منزل بسیار را علف تیغ گردانید و یکصد امیران
 هزاره و چند امیر صده مغل را احیر کرده پیش تخت آوردند و در
 آخر کار رسولان طرفین آمد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
 که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز آوردند و سلطان را و عبد الله
 نبسته هلو اعین را از دربار با یکدیگر ملاقات گذاشتند و سلطان او را پسر
 خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان برخاست و از
 هر دو طرفه تحف و هدایا می آوردند و می بردند و بعد اصلاح
 هر دو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
 باز گشت و الغو نبسته چنگیز خان اعین با چند امیر هزاره و امیر
 صده مغل بساطان پیوسته و آن مغل هر همه گامه گفتند و همزمان
 شدند و سلطان الغو را بدامادی مشرف گردانند و آن مغل که
 با الغو آمده بودند زن و بچه خود را در شیر آوردند و از سلطان موجب
 و نوازش یافتند و در مهرانات کیلو گهری و غنای پور و اندر پست و تلوکه
 سراها ساختند و ساکن شدند و آبادیهای ایشان را مغل پور میگفتند
 و آن مغل را سلطان جلال الدین یکصد سال موجب داد ایشان را
 هوایی هندوستان و سکونت حوایی شهر موافق نیفتاد و بدستری
 از ایشان بازن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
 آن سلطان همدرین ولایت سازند و در پها و موجب یافتند و با
 مسلمانان بیامیختند و قرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

در روز شنبه که در آن روز سلطان در منصور رفت و بعلت نگرانی وزیر منصور را
 بگرفتند و حوالی آن نهب و تاراج کرد و باغهای بسیار مراجعت
 غیر منوره و نیز کوه دریم جانب جهان لشکر کشیدند درین وقت هم عرصه
 جهان را نهب و تاراج کرد و لشکر را غذای بسیار افتاد و مظهر و
 منصور باز گشت و در آن سال که سلطان جلال الدین در منصور رفیق
 بود سلطان علاء الدین در آن ایام مقطع کوه بود از سلطان جلال الدین
 فرمان طلبید و از کوه لشکر کشید و تا بیلاسان برست و در آن لشکر او
 را غذای بسیار افتاد و بت روزی که معبود هندوان اندیبار بود در
 گردن ها بار کرده و باغهای گوناگون در دهلی بخدمت سلطان آورد
 و آن بت را بر دروازه بدوان فرو بردند و پی سپهر خنق ساختند و
 سلطان علاء الدین برادر زاده در داماد و پسر زاده و برادر و سلطان جلال
 الدین چون درین کوه که از بیبیلیمان غذای بسیار آورده او را بنواخت
 و عرضی ممالک داد و اقطاع کرده بر اقطاع کوه زیادت کرد و در
 آنچه سلطان علاء الدین در بیلاسان رفت خیر بسیاری مال و پیل
 دیوگیر در سمع از افتاده رفتن دیوگیر از انجانیان رسیدن و در خاطر
 کرد که از کوه استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان
 جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلی
 آمد سلطان را بر خود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع
 کوه و اقطاع فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چند پیری
 و بدشتر آن ولایت ها صفت و اسوده و بلخبر از چشم دهلی شنیده ام
 اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار پیاده جدید
 چاکر گیرم و تا آنجا که نشان ولایت ها ابقان شنیده ام بدوانم و غذایم

این اندازه از هر غنایم و هر فواصل اقطاعی بود بیک مرتبه بود و چون
 رسالت سلطان جلال الدین از نهایت مغای دل و حسن اعتقاد خود در
 نیاقت که سلطان علاء الدین از خشم از حرم خود از دریاست و بطرف
 او بکلی گشته و میخواست که از جفا ملکه جهان و حرم خود بدور دست
 رود و اقلیمی و یا دیاری نبرد گیرد و همانجا باشد و بدش درین جانب
 و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن موز و پدانه جدید
 اجازت فرمود و طلب فواصل هر دو اقطاع او در توقف داشت و از
 طمع آنکه غنایم بسیار خواهد بود اجازت مراجعت فرمود و سلطان
 علاء الدین با حصول مقصود از دهلی باز برگردید.

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان

جلال الدین که عم و خسرو مری او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیو گیرد و او را
 فیلان و خزاین و جواهری اندازه از دیو گیرد و سلطان علاء الدین از
 ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خستوی او بود از او بسیار
 داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود
 بجان رسیده و از خوف تصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
 بغایت معتولی بود و از هشمیت و عظمت سلطان جلال الدین
 نمیتوانست که مخالفت رومی فرمونی حرم خود پیش سلطان
 عرضدار و از ترس فصاحت رومی نمیتوانست که کیفیت در
 شانگی خود پیش دیگری کشف کند و ادایا در اندوه و کاهش می
 بود و در کوه با مهران خون مشورت کردی و خواستی که هر دو

جهان میروند و در دیاری دیوگیر میروند و در آنکه سلطان طرف بهیلسان
 بود حکایت بخداری مال دیوگیر در سبع از افتاد و راهها را بصر
 کرده بود این کثرت که فرصت طلب فواضل یانند در کوزه آمد سه چهار
 هزار سوار و دو هزار پانک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرده
 و بر عزم دیوگیر از کوزه بیرون آمد و در ظاهر میزدون که به نهب و
 تاراج ولایت چندبزی میروند و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام
 دیوگیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیدابت کوزه و آورده
 بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و
 کوچ بکوچ در اینچهور رفت و از راه اینچهور در آمد و در کهنی لاجوره
 سر بر آورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهای متواتر
 از کوزه بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار از چیف می
 نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول
 است امروز فردا عرضداشت او بدگاه خواهد رسید و چون سلطان
 علاء الدین پیورده و بر آورده سلطان جلال الدین بود و از آنکه دل او
 بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ ند گمانی در دل نمی
 افتاد فاما بزرگان در سراو و دالایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء
 الدین گمان بودند که او از مخالفت خشو و بی فرمانی زن سر در
 جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعنی بظن و قیاس
 در میان خلق چکاچک شده بود و در آن ایام که سلطان علاء الدین
 باسوار ز پیاده اندوه در کهنی لاجوره رسید لشکر را مدیو با پسر او
 بطرفی دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان
 مانعی بجز اسلام نشنیده و هیچ گهی زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهی و خانگی و ملکی در آن دیار نرسیده و دیوگیر از زر و نقره و جواهر و مروارید و نفائیس بسیار پر و پیمان بود و آمدن از آمدن لشکر اسلام خبر شد و لشکر بیکه موجود داشت با سر لشکری از رانگن خود تا کهای لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدین لشکر را آمدن پورا نماید و بشکست و در دیوگیر در آمد و در روز اول سی و اند زنجیر نیل و چند هزار اسب از پیلخانه و پانگاه را مدیو بدست سلطان افتاد و در آمد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدین از دیوگیر چندان زر و نقره و جواهر و مروارید و نفائیس و اوانی و ابریشم و پتوله آورد که دو قرن زیادت از آن تاریخ بر آمده است و در هر عصری از اعصار بادشاهان در هنگام تبدیل و تحویل زرهایی فاخر خرچ شده هنوز بعضی پیل و مال و جواهر و مروارید آورده سلطان علاء الدین در خزانه دهلی موجود است •

ذکر تمة ملک جلالی

در شهر سنهٔ خمسة و تسعين و ستمائة سلطان جلال الدین طرف گوالیار لشکر کشید و هم در آن زمین چندگاه وقفه فرمود و در لشکر سلطان جلال الدین خبر را جیف رسید که سلطان علاء الدین امیر کوزه دیوگیر را نهی کرد و پیلان بسپارد و مال بی اندازه بدست آورد و از آنجا مراجعت کرده است و در کوزه می آید سلطان جلال الدین از پنخبر بغایت خوشدل گشت و از سادگی خود که آن فرزندان و برادر زاده من است هر چه می آید بمن می آید و از شادی آمدن سلطان علاء الدین مجلسهایی عیش می ساخت و عراب می خورد و

سلطان علاء الدین و امیران و انصار او را بدو اثر بسیار متعجبی گشتند
 که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه
 هیچ بادشاه را نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
 خاوت سازند و در آن مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان
 اصرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد
 چپ و ملک نجرالدین کوچی که زنی زبان ملک او بودند پرسید
 که علاء الدین از دیوگیر مال و پیدل بسیار می آرد باز درین معرض
 چه باید کرد همین جا که هستیم رفته باید کرد یا پیشتر بروست
 لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
 کرد ملک احمد چپ نایب بزرگ که در قسم رائی زنی نادره
 روزگاری بوده است پیش از آنکه دیگری سخن گوید با سلطان گفت
 که پیدل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه های
 بزرگ است و بدست هر که افتد او را چندان حسرت و مغرور گرداند
 که او دست از پای خود نهد و بر ملک علاء الدین مقطع کرده
 مسقطان و دهلان و بنغازیان منگ چه جو بسیار جمع شده اند و
 او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازانها کرده و گنج های
 بدست آورده و بدشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
 یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگرند و جدا و اند و پس که از مشاهده چندان
 مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین بر رفته باشد رای موصوب نزدیک
 من است که خداوند هر چه زود تر ازین مقام کوچ کند و سوی چندیری
 نهضت نماید و نزد پیش ملک علاء الدین بر آید و راه پندی او
 کند و او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

که آنچه می آرد خواه دل از خواهد خواه نتواند پیش تخت آورد
 و پادشاه اموال بقوه و زر و جواهر و مروارید و پیدل و اسب که واسطه
 فتنه انگیز است از دستانند غنائم دیگر او را و لشکر از آن مسلم دارد
 و او را بفوز و در اقطاعات از اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
 بر اثر خود در شهر برد خواهد او را بمرامت کوه اجازت فرماید
 و اگر خدایند عالم مهم او را مهم نداند و بر فرزندی و دامادی و پرورش
 او بر اعتماد کند و تجارب پادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بنامیده
 پیدل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
 بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایه
 پادشاهی ده پادشاهی است سلامت در کوه رسند خود را در اندوه
 التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته از برای
 ستدن پیدل و مال هرگز این چنین محال ندانند که لشکر ملک علاء الدین
 شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و پیمان مال و غنائم
 می آمد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار پیش می رود درین
 معرض ایشانرا زهره نداشت که در رسانیدن پیدل و مال مضایقه در خاطر
 گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
 از ملکه جهان و حرم خود ازها دزد و این معنی بزدگی تخت
 از ترس ملکه جهان کمی عرضه نداشته است و آن کس که از زده باشد
 از وفا داری طبع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک پادشاه
 است در خاطر گذشته است بزدگی پادشاه عرضه داشت کردم
 فرمان پادشاه راست و از آنجا که اجل سلطان جلال الدین گمرا گیر
 رسید بود و دولت برگشته زای احمد چپ را خاز داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را در

نظر من شنبری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد آورد سلطان در آن مجلس با ملک فخرالدین کوچی و کمال الدین ابوالمعالی و نصیر الدین کهرامی گفت که شما را می احمد را شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روی می نماید پیش من کشاده کرده بگوئید ملک فخرالدین کوچی خدا تا قرص با آنکه دانست که آنچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است و لیکن دید که سلطان را رای آورد سخن او خوش نیامده است مژادست و مدهانت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز گشتن ملک علاء الدین و آوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق نشده و ثقه از میان لشکر او در بزدگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن لوازه اراجینف راست باشد یا دروغ و منلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نقوان کشید و اگر ما با لشکر پیش او برائیم و زانه گری او کنیم ایشان اوازه رسیدن لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس بشوند و از بی فرمانی رفتن خود بترسند و هر جا که رسیده باشند هم از آنجا باز گردند و مواشی بگیرند و در جنگلی بخزند و پیشتر بمانند و مالهاییکه می آرند همه غارت شود و خلق سر خود گیرند و متفرق گردند و ما را ضرورت شود که در آنجا ایشان در قیو گیر باید رفت و در شکل (۶) لشکری باید کرد و پیش از آنکه از قومی مخالفی و تهردی مشاهده شود قصد ایشان کردن جای نیامده است تا ما ماه رمضان میزمد و در دهای خور و یوز

همچون ثبات رحیده مرا مصلحت **طی** سرور بگذریم و در کهنه نوی
 بذرات طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان ما از هلی کسی
 گذرانند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و سال اوزده
 است او را بگذارند که آنچه اوزده است سلامت در کوزه رسانند و در
 ولایت باغی و در دست نبرد و عرضه داشتند او پیش تخت اید
 مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتند او روشن
 خواهد شد اگر در نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطانی
 از او لشکر او را ته و بالا می توانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت
 و یکبار هم درین نزدیکی صدمت لشکر سلطانی سوار و پیداه هندوستان
 دیده است در میان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد
 خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته
 پیش خداوند عالم خواهند آورد منک احمد چپ فخر الدین کوچی
 را گفت که کار بجان و کار باستان خوان رسیده است درین معروض
 صفات است و مدهانت چرا میکند و حق و صواب را دیده میدوید
 که اگر ملک علاء الدین با پیل و سال سلامت در کوزه برسد و در سه
 ماه به شکل (؟) فرصت باید و یا موال و پیل و لشکرها از اب سرور بگذرد
 و قصد ملک اکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهی
 کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان
 بود او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او
 دارم چگونه از من خواهد گشت اگر پسران من بگردند او هم از من
 بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم از اینجا چانه
 دازد **الملك** مراجعت فرمود ما را بدست خود گشت و از **سجستان**

تاریخ ملک احمد سلطان (۱۱۸۳)

سلطان من شیری میکند نام باز گشتن دخت بر دست همی زده
 تازده ام که آن بیست می خواند و مکرر میکرد بیست
 چو تیره شود مرد را رزگار • همه آن کند کش نباید بکار
 و سلطان جلال الدین از حاده دلی و راستی خود بر سلطان
 علاء الدین اعتماد کرد و بررانی ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر
 سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری آمد و ههوز از
 رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبهرهای متواتر رسیدند
 که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیدل
 و اسب در کوه رسید هم در آن اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین
 آمد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر
 پیدل و اسبان و نفایس بجهت بندگی در گاه آورده ام و لیکن چون
 سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اقلیمی رفته بودم و
 در بدمت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام
 و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت
 چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده
 اند اگر فرمان بادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من
 جانبازی کرده اند آنچه از پیدل و مال آورده ام پیش گیرم و بندگی
 در گاه ایم و سلطان علاء الدین مثل غریب های مذکور بر سلطان
 جلال الدین را میداشت و زر می گرفت راستعداد رتن لکهنوتی میکرد
 و ظفرخان را در آورده فرستاده تا کشتی های گذشتن اب مرو مرتب
 کند و باعوان و انصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیر
 سلطان جلال الدین بر سمت کوه پیروز آمد و نصب شد با سلطان

مهال و لشکر و زن و بچه لشکر بيشدايم و از اب سر و بگذريم در لکنه نوتی
 برويم و ملک لکنه نوتی را فرو گيريم تا انجا بر ما از دهلی کسی
 نتواند رسيد و جمله ارکان ملک جلای و دانايان شهر قریافته بودند
 و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امنی
 است و نه پیل و مهال فرستادن می هر چه می نويسد تعمیه و فریب
 است و او با پیل و مهال و لشکر هندوستان در لکنه نوتی خواهد رفت
 و کسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید
 و اگر محرمی در باب سلطان علاء الدین خبری میگفت سلطان
 جلال الدین برو نکشت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
 بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شیری میسازند و او را میبندند
 و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان
 علاء الدین بخط خون در قلم آورد و بدست در محرم از صحرا مان بزرگ
 خود داد و در کوه فرستاد و صحرا مان چون با توفیق سلطان
 انجا رسيدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین
 و تمامی لشکر او از سلطان جلال الدین برگشته و هر چند این
 صحرا مان خواستند که از حال برگشتن سلطان علاء الدین و لشکر
 او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کوه برو بدو بدهند
 بهیچ میلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از آسمان نازل شد
 و راه ها پر آب گشت و ماه رمضان در آمد و برادر سلطان علاء الدین
 العاص بیگ که او هم داماد و برادر زاده سلطان بود و شغل آخور یکی
 داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا می ترسانند
 نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بخورد

زینا خود را در اجب غرق کردن و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین
 بر برادر ارالماس بیگ رسید که من بی فرمایشی کرده ام اکنون
 زهر در دستارچه کوزه میدارم اگر سلطان جریده تری خود بیداد و
 مرا دست گیرد بگردن من دل بر آمدن توام نهاد و الا یا زهر خواهم
 خورد و یا پیدل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم
 نهاد و اینچنین نامه بر رسیدنکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در
 بخت و جریده در کوزه بیداد و ما او را دفع کذب رای زنگ سلطان
 علاء الدین انکسختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر
 سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان
 جلال الدین داد و چون قضای اجل سلطان جلال الدین نزدیک
 رسیده بود ان مکتوب فریشت و غدر را راست پنداشت و بی هیچ
 فکری و تاملی الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در
 کوزه روان کرد و گفت تو هر چه زود تر بر علاء الدین برز و او را جای
 رفتن و آواره شدن مدهی اینک من جریده در کوزه می ایم او فرزند
 من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ
 در کشتی سوار شده بر حبیل الاغ هفتم هشتم روز در کوزه بر برادر
 رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من
 بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانایانیکه پیش سلطان
 علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم کنهوتی
 گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیدل کور و کورگشته و خود
 را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد آمد و
 بعد ان خودانی هر چه باید بکنی و بعد روان کردن الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ ندیده
 صواب در خاطر نگذاشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی
 نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مثال و پیل کور
 و کرگشت با چندین نفر خواص و یکپهزار سوار جراره از کیلو گهری
 سوار شد و در قبهائی آمد و در بحر بر نشست و احمد چپ را
 سر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کوه
 منزل ~~بسیار~~ بیاید و بخود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را
 جانب کوه آلهو کند و هر طرفی از کثرت آب بزانها سیلها بیرون زده
 بود و جهانی پر آب شده و اجل سلطان جلال الدین را موسی کشان می بود
 و هفدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کوه رسید و ازین
 جانب آب گنگ نمودار گود و علاء الدین و تلاتین چون شنیدند که
 سلطان علاء الدین میرسد طریقه دفع او را با خویش راست گرفته بودند
 سلطان علاء الدین پیش از آنکه سلطان جلال الدین در کوه احد آب
 کذک را از کوه عمیره کوهه بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران
 طرف آب میان کوه و مازک پور لشکرها کرده و فرود آمد و آب گنگ
 جهان در جهان شده که فاکه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان آمد
 لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیدلان و اسپان را
 برگستوان کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را
 بر زودقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر
 فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که آن هزار سوار
 جراره را بر کشتی سوار کرده برابر آورده است ایشان را همانجا بگذارد
 و بر سر گذار نیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر که تا من با

لشکر فرود آمده ام نباید الماس بیک حرام خوار در زورق فشمند بر
 سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین آمد دید که چند کشتی پر از
 سوار جراره برابر سلطان آمده اسحتہ پیش سلطان گفت که بر در من
 اجازه میشود من با تمام کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی
 خدا داند که او بتمام طرف بوفتی و اجازه شدی و اگر خداوند عالم
 اراده کند تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مالها
 فارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشید **بزرگ** کشتی
 نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد
 کرد سلطان فرمود تا آن سواران را آن کشتیها که برابر آمده اند هم
 در گذار اب بمنند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر
 خواص و چند کس که ملازمان درگاه بودند جانب گذاره دریم راند
 همین که هر دو کشتی پیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز
 الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود
 تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکنایند
 نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر اند هر اس
 خوردن سلطان شهید شده در چنان مکبره هم بر سر حرف نشد فرمود
 تا خواصان سلاحها از کمر بکنایند و چون هر دو کشتی سلطان در میان
 گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین
 افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان و اچان
 برگشتوانها کرده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله
 ملوک و امرا را آنکه بر این دو کشتی موار بودند چون زور دانستند که
 الماس بیک عم و مری خود را بچوبه زبانی ها در فریفته کشانیدن

بی بود هر همه دست از جان خود بشهتند و بخواندن سوره های
 قرآن مشغول شدند و ملک خورم و کیندر الماس بیگ را گفت که
 تو از ما سلاح کشانیدی و سواران ما را هم بر کفاره آب داشتی اشکر
 شما همه فرق علاج شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
 شما را برگردوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
 است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
 جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را از اسب خاک پوس درگاه
 کفاند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با آنکه غدر ایشان را
 بچشم خود دید تا هم از میان گذگ باز نگشت و کشتی ها را باز نگردانید
 و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما آمده ام
 علاج اندین نمیتواند و دل او نمی کشد که در زورق سوار شده باستقبال
 من پیش آید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر ^{مکار}
 مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدو است دران گذر غم
 خواهد آمد او یا پیلان و هندوهای جواهر و موارید و امراء خود
 دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
 خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
 و پروردگ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی در میان
 عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریبها میداد
 و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادرزادگان و دامادان و پروردگان
 خود داشت بر سر حرق نمیشد و بیدار نمی گشت در کشتی
 رحل و مصحف پیش نهاده قرآن میخواند چنانکه پدران در خانه
 پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می آمد و جمله کشتی سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکرا معاینه میکردند و سورا پس
 که نزدیک مردی مستخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
 اول وقت نماز دیگر در کتاره اب رسید و با چند خواص مقرب از
 کشتی فرود آمد سلطان علاء الدین پیشتر آمد و با جمعیت امرا و
 معارف خود شرایط خاکسوس بجا آورد و نزدیک سلطان آمد و در
 پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
 رخساره بوسه داد و ریش او بگرمت زد و طپانچه مهر امید بر رخساره
 او زد و او را گفت که ای علی کبیری در اوان طفلی در کتار من کرده
 بودی بوی آن هنوز از جامه من نمیروند که تو چرا از من میترسی و
 در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
 تا امروز که مرد بزرگ میدانم بیجهت از پرده ام و درجه
 دیده تا اینجا رسانیده ام که ترا بشم و تو نزدیک من پیوسته از
 پسری من عزیزتر بودی و هستی چندین ترس چیست که
 مرا روزه دار تا اینجا آورده میان من و تو دیگری نمی گذرد و این
 بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زده بکنند یکی گرد تو
 نگردد فاما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
 و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
 علاء الدین چند از من خواهی ترحیم خون من اب گردی و همداران
 او ان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
 اشارت عثمان سنکدل در کتار محمود عالم که مفرد و مفرد زاده
 بد اصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
 دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خوردند جانب اب و رید و در بحالت دریدن جانب اب از زبان سلطان
 بیرون آمدن ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هود کانر
 نعمت بیادولت دذبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی شد بند و
 کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سردری
 از تن بفرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین آورد و
 شنیدیم که سلطان جلال الدین در بحالت سر بریدن در کامه شهادت
 گفت و نزد یک انظار بدینست شهادت رسید و ان چقد نفر مقرب
 مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود آمده بودند و
 بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و غاک بی مهر
 جفا کار ان چنان قساوتی و بکاره گری و ان چنان خذلانگی و انچنان
 تبااهی و انچنان حرام خواری و انچنان سنگدلی و ای شرمی از ان قوم
 غداره نا بکار حرام خوار در وجود آورده و از دوستی ملک و حرص
 دنیا نا پاینده که از ایم الی یومذایر کسی نمانده امت و تاقیامت
 هر کسی نخواهد مانند برادر زاده و داماد که از شیر خواری اش
 پرورده بودند و انمش از نعمتهای عم و مربی و خسر پالوده و بزرگ
 گشته عم و خسر و مربی و دلی نعمت و بادشاه و مخدوم خود
 روز دار را چهارا و اعلا تا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان
 سری و سروری از تن جدا گذاید و بر سر نیزه ببنداید و چون
 سرهای باغاکیان و باغیان در تماشای کزه و مانک پور بگردانید و در
 اوده مرستان دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق نمک
 و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان
 سیاه رو را مانع نیامد و خون از خون چندان سندان بی گناه برقت

انظار در ماه معظم رمضان چون جوی اب بر خاک ریختند و انچه از
 کفرانی و خذلابی و خرابی که رسیده است ان تا قیامت و بعد از
 قیامت از روزهایی ایشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزه دنیا
 نا پایدار اختیار کردند و ان چنان غلیظ الیمی که عقاب ان در اسمان
 و زمین ننگند از برای تلذذ و تغم چند گاه ارتکاب نمودند آه صد
 هزار آه و انموس هزار انموس که بر سر چندان کافر نعمتان مکابره و بر
 چندان حرام خواران بی شرم در ساعت حرام خوارگی در زمان
 گنده نمکی از اسمان قهر بار بتعالی سنگ نبارید و شعله های آتش
 سقر زنده از زمین زار پای ایشان بر نیاید و ان جمع حرام خوار گنده نمک
 سنگدل نامسلمان را نیست و بعت نگردانید و از باران بلاهایی
 گویا گون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نشان ان بی سعادتان کافر خو
 را از روی زمین سحر نکود و هیلاب حوادث ان گریه بد بخت را
 در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن ذره ذره کشتن حرام خواران
 کافر نعمت کار قدرت جبهتین نه ساخت و در جمله هم در زمان ان
 چنان خون ریزی که خون از سر بریده سلطان میچکید تا جوانمردان
 بی عاقبت چتر سلطان جلال الدین بیدارند و بر سر سلطان علاء الدین
 افراشدند و شرم از دیده ها بر داشتند و از بی ایمانی و نامسلمانی
 ندای سلطنت سلطان علاء الدین به بیان حوار در دادند اگر
 چه ان کافر نعمتان مکابره گریختن را اندک نور سلطان علاء الدین
 را چند حالی بیشتر به استدراج و مکر مهلتی دادند تا مابهل
 نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الفخ خان فریب دهنده و نه نصرت
 داد اشارت کردند و نه ظفر خان فاتحه انگیزنده و نه عم جن علاء الملک

کوتوال و نه ملک اصغری سر دواتدار و نه ملک جوذا و ادبک که در آن
 خندان هم داستان بودند و نه ازانکه در مشورت سلطان جلال الدین زوی
 میزوند بر زوی زمین بماندند و پسر سالم در زخی که اول تیغ
 انداخت بعد یکدو سال بیست اندامش بگذاخت و اختیار الدین
 هردو بد بخت که سران چنان مروری بیورد بهر چه زود تر دیوانه شد
 و در ساعت مردن زعمه میزد که سلطان جلال الدین تیغ برهنه
 بردست گرفته آمده است و سر من می برد و اگر چه سلطان
 علاء الدین از روی اضلال دیگران و استدراج بر تخت مانند چند گاهنی
 کارها بحسب هوای او بر آمد و زن و فرزند و خیل و تبع و مال و
 ثروت بسیار شد و لیکن از شومست ریختن خون وای نعمت چندان
 خولهای ناحق از ریخته شد که از فرعون ریخته نشده بود اخر ناک
 غدار او را پیش پای زن که خان و مان او هم از دست او خراب شد
 و این روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند کزانید و
 مقربان او هم از دست او کشانید و از غلام پرورده و برورده او پسران او را
 کور کزانید و هم از سولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانید
 و دختران او را بدست هذران و کافر نعمتان داد و آنچه هم از کمان
 او و پروردگان او به کلمات کشتن سلطان جلال الدین بر خان و مان او
 کفشت در هیچ گبرستانی و کفر جتایی و مغلستانی نگذشته است
 و نگذرد و منکه مؤلف تاریخ فیروز شاهیم در دیداجه تالیف مذکور
 شرط نوشتن کرده ام که آنچه درین تاریخ خواهم نوشت راست
 خواهم نوشت و از محاسن و مقابح بسانید که تاریخ ایشان می نویسم
 در قلم خواهم آورد و خیر اشخاص را اظهار و شر ایشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر حرامی بگویم و مداخلت و زرم معاملات خیر محض
 نویسم و از بد کردارها برشکذا کنم نوشته مرا در نظر سعادت مطالعه
 کنندگان هیچ استبداری نماند و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد
 بذایر محاذات شرط مذکور آنچه در وقت سلطی از سلطان علاء الدین
 در کشتن ربی نعمت دیدم نوشتیم و آنچه در عصر پادشاهی او از معاملات
 جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده ام انهم در قلم آورده ام *
 و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ
 که لشکر را برای خشنی می آورد رسید احمد چپ در زمان
 بازگشت و در دهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش
 دم و بزودم ترارز شده باز گشتند و در خانهای خون رسیدند و ملته
 جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سرنواص
 عقلی و نادانی بی صوت دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به
 آمدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بس نامور بود در توقف نداشت
 و او را از ملتان نطنبید و عجلت و نا عاقبت اندیشی را کار فرمود
 ربی هیچ مشورتی و اتفاقی بکن الدین ابراهیم پسر خورن سلطان
 جلال الدین که در آغاز جوانی و منفوان شداب بود و خبر از عالم
 نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه
 خیز از کیلوگری در دهلی نمود و در کوشک سبز نزل کرد و شغلای
 سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امرا جلالی که در دهلی بودند
 قسمت شه و ملکه جهان مجاهداری و جهانبانی آغاز کرد و عرضه
 داشتهای بیس او میکردت و حکم هم از پدش او منی شد و
 ارکلی خان از شدابن بی مزاجها و بی طریقهای مادر خاطر کوفته

بکرد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان
 جلال الدین میان مادر و پسر در کاری اختلاف افتاد و از حال نا آمدن
 ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کوزه شنید و
 اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه آمدن ارکلی خان از
 ملتان مستظهور و مصور گشت و در چندان بشکافی که مثل آن
 کسی یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر و نیزی کزان و
 حشم گیران و جمعیت کزان در کفاره جهن رسید و ملوک و امرایی
 جلایی را که بسی گان از چنگان من زر بفریفتند و آن نا جوانمردان
 از طبع زر مرده رنگ نظر در حلال خواری و حرام خواری نینداختند
 و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورشید سلطان جلال الدین
 را پشت دادند و به علاء الدین پیوستند و علاء الدین بعد پنج
 ماه که از راه گنشت در دوسه کره‌هی دهلی با جمعیت‌هایی
 بی اندازه فرود آمده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه
 از شهر بیدریز آمد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حال
 خوار جلایی ترک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکه
 جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان
 رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان
 جلال الدین از کوزه روان شد و در دهلی آمد و بر تخت گاه دهلی متمکن
 گشت چندان زر زوری کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خاق
 را سهل نمود و مردمان در پادشاهی او رنج شدند و هم از زر و نیزی او
 ملوک و امرایی جلایی را بی نعمت زدگان خود را پشت دادند و بدو
 پیوستند و از چادته سلطان جلال الدین خواص و عوام خورد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیرو و جوان بلاد و ممالک دهلی را بومی
 العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خود را از طمع زر کشانید و
 سلطان علاء الدین که کفران نعمت و زرزد از حب زر و زرزد و
 ملوک و امرای جالی که حرامخواری کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر برینخت و زر بر جای است
 کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم علاء الدین و الدین محمد شاه خلجی

صدر جهان * قاضی صدر الدین عارف * قاضی مغیث الدین بیانده * قاضی
 حمید ملقانی * خضر خان شاه زده * مبارک خان شاهزاده * شاد لخان
 شاهزاده - فرید خان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملک شهاب الدین
 پسر حورود شاهزاده * الفخ خان اناس بیگ برادر * نصرت خان وزیر *
 ظفر خان عرض ممالک * الب خان امیر ملقانی * ملک علاء الملک
 کوتوال * ملک فخر الدین جوذا داد ملک * ملک بدر الدین اعتری
 سردار تدار * ملک تاج الدین کافوری * خواجه عمده الملک علاء دبیر *
 ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک
 معین الدین * حیدر ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک
 کمال الدین دبیر * ملک حمید الدین نایب و کبیر غازی * ملک شیخ علی
 بارگاه اعنی سلطان ظفر * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملک محمد
 * * * ملک حمید الدین امیر کوا * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختيار الدين مل افغان • ملك پدين الملك ماذاني • ملك هسن
بيگي خاض حاجب • ملك اختيار الدين نكين • ملك اسد الدين
سالري • ملك سعيد ظهير الدين • ملك جيهار الدين نمر • ملك
كمال الدين كرك • ملك زكادور هزار ديفاري اعنى ملك نايب •
ملك كاتور مرهده نايب ركبندر • ملك ديفار شحنة پيل • ملك
اوابك اخريك • ملك شاهين نايب بارك • ملك فخر الدين
كهتد برادر زنده نصير خان • ملك اشبك خداوند زاده حاشي گر •
ملك قيربك • ملك قيران امير شكار • ملك ركن الدين ابنه •
ملك اعز الدين لغابخان • حاوي كتابخان •

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنین گویند
دعا گویی ضیای نبوی که چون در شهر سنه ۵۰۰ و تسعین و ستمائة
سلطان علاء الدین بر تختگاه دانشهای جلوس کرد * در آن روز خان
و ملک نصرت جلوسری را نصرت خان و ملک عزیز الدین را طفرخان
و سنجرخسرو پوره امیر مجلس خود را الپ خان خطاب کرد و یاران
معارف خود را امیر گردانید و از آنکه اسرا بودند ایشان را در زمرة ملوک
در آورد و هر یکی را از در پندستان قدیم خود به مرتبه که مذاصب از
بود سر بلان گردانید و خازان و ملوک و اسراء خود را تذکها داد تا
سوار جدید چاکر گیرند و از آنکه زریبی اندازه در دست افتاده بود و
کاری نابخاسته دین و در دست از در وجود آمده چه از برای مصلحت
وقت و چه از برای فریدش خلق و چه از جهت پوشیدن چرم قتل
سلطان جمال الدین در اکرام و انعام بر خواص و عوام خلق بگشاید
در استعداد آمدن شهر دلی مشغول شد و لیکن از نزول توالت باران
و بیداری آبها و ثمرت خلاب و خاپش مکث میکرد و میخواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلی کند و از ارگلیخان پسر میانگهی سلطان
جلال الدین که از ستمان عصر و صف شکدان روزگار بود آندیشه میکند
که ناگاه از دهلی خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین ناامدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراہیم تخت دهلی بر قرار نماید و زر در خزانه جلای چندان
نیست که چشم جدید از آن مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلی روان شد و در آن سال از بهیاری
باران گنگ و چون ذریائی شده بودند و هر جوی گنگ و جوی شده
و از بهیاری حلاب و خابش راه ها مانده سلطان علاء الدین در چابن
هنگام با پیل و سال و لشکر از کوه بیرون آمد و خابش و هاوک و امراء
خود را فرمود تا در کوهن سوار جدید مہانتت نمایند و در تعیین
مواجب تعارض و احتیاط نکنند و سال سه شیران و زر ها بدینرخ
بریزند تا از زر ریزی چه مہنمایی بسیار گرد آید و در آنچه سلطان
علاء الدین جانب دهلی می آمد مہنذی شوری و سبک و نقلی
ساخته بودند که هر روز پلیتہ و اختر زر در هر مہنذی که سر پرند سلطان
۱۰۰۰ الدین بر می آمد بوقت ذریں در پیش دہلی در مہنذی
می میانند و بر نظر گذین پیر ناب میکنند و خابش اطراف گرد می آمد
و ان اخترها می چیدند و هر روز بدش دہلی از سلطانی بمعیت بدینشور
میشد بر سر درسه هکنه در جهه خطط و فصاحت هندوسان خبر
مفلسر شد که سلطان علاء الدین بمرکتب دہلی میورد و بر خند زر
مہنذی و سوار بی حساب چاکر و یکدیگر از هر چهار جانب خلق از
لشکری و غیر لشکری طرف لشکر سلطان دوید و تا سلطان علاء الدین

در بدایون رسیدند پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چندان
 بهنگامی بدر لشکر او گون آمده بود و ندوهنی اختیار شده و دوران که سلطان
 علاء الدین در بون رسید نصرت خان در صحرائی نماز گاه خالق بون را از
 بزرگانان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگردانست و در دادن قرار
 مواجب و ضمانت گیریها احتیاطی نمیکرد و نه بانگ بلند میدیفت که
 اگر ملک دهلی بدست ما خواهد افتاد من می توانم که صد چندین
 مال که میبریزد در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
 ملک بدست ما نخواهد افتاد ما اینکه ما اینچندین خون چتر از دیو گیر
 آورده ایم بهرمان رسد اوای تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
 چون سلطان علاء الدین در بون رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
 و او را فرمود که در راه اول ابد و بهوازند که سلطان در راه بدایون و بون
 کوچ میکند ازهم در راه کول همراهموازند کوچ کندی و ماولت و اسرای
 کبار جلالی که از دهلی در مدینه سلطان علاء الدین و ظفر خان نامزد
 شده بودند چنانچه ملک ناچ اندین کوچی و یک اسبجی اخوریک و
 ملک آیربلی دیوانه و سگ عثمان امیر اخور و ملک امیر کتان و ملک
 عمر سرخه و دولت هرنهار در بون آمدند و بساطان علاء الدین
 پذیرستند و بستن و سی تن من زرد و بعضی پلینه تن من زر
 یادند و تمامی حشم را که با آن ملوک و امرا آمده بودند بهر یک میدادگان
 تا که نقد انعام دادند و خدای خنده جلالی تمامی بشکست و امری
 که در دهلی مانده بودند را مقررین شدند و ملوکی که به سلطان
 علاء الدین پیوستند بانگ بلند می گفتند که خنوق شهر ما را غیبت
 میکنند و می گویند که حرام خواری میزند و مستخدم زاده خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بی انصاف
 نمیدانند که ملک اجمالی امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
 کوشک کینوگوری سوار شد و بیای خود روان در آن در کوزه زلفت و دیده
 و دانسته و معاینه و مشاهده کرده مرخود و سر نزدیک خون برانید ما
 چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیندیم و درین محل که ملوک
 سلطان علاء الدین پیوست و خیلخانه جمعی بساخت همه جهان که
 ناقص عقل ترین نافرمانی عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
 و بر نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
 نشانم کسی از ملوک و امرا از چشم نمی زند و بیشتری ملوک بر
 سلطان علاء الدین پیوست و کار بان شاهی از دست میبرد اثر میتوانی
 اذغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
 پسر که بر تخت نشسته بود تو برادر منتر اوی و شایسته و باطنه
 ملکی پاش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتی ام و
 عورات نافرمانی عقل و پیداشاد خطای کردم خطای مادر خود سکیر
 و ملک پدر خود را گرد از و اثر تو نفع خواهی کرد و نخواهی آمد
 چنانکه سلطان علاء الدین با موت و شوکت می آید آمده نادهای
 خواهد گرفت نه مزارها خواهد کرد و نه تراره خواهد کرد و ارکلیخان
 بطلب مادر نیامد و سنانی مادر نذر نبشت که چون ملوک و حشم
 ما بخصم ما پیوست آمدن من چه مانده دهد و سلطان علاء الدین
 شنید نه ارکلیخان از طلب ما و دیار مرهون تا لشکر بطلب شادی
 بزدند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاری آب جرن و از جهت
 آنکه بحر بدست او نبود در کوزه گذرهای چون وقفه شد و همدر آنکه

جا بجهت در اندازد چون وقفه میکرد ستاره سهیل طلوع کرد و آبها
 با خاصیت کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرگاه
 عبیره کرد و در عتراء جویه فرود آمد و سلطان رکن الدین ابراهیم با
 جمعیتی که داشت و با کویک پادشاهی از شهر بیرون آمد و در مقابل
 لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین
 مبارزه بکند چون شب هر آمد بمواریه نیم شب تمامی لشکر مدسوره
 سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغای می خواست و هر همه بردند
 و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست و آخر
 شب درازه بیرون باز گذتید و چند بدنه که از خزانه و چند حسب
 چیده از پایگاه به دست و سوار و حرمها اندر پیش ادخست و شب
 از دروازه شرقین بیرون آمد و راه ملتان گرفت و منگ قطب الدین
 علوی با پسران و ملکت احمد چپ ترک خانمان دانند و بولیر
 ملکه جهان و سلطان رکن الدین در ملتان ماند و روز دیگر سلطان
 علاء الدین با کویک و دیرینه پادشاهی سوار شد و در عتراء سیبری
 آمد و همان جا نزول فرمود و پادشاهی از مسلم کشند و همدر سیبری
 لشکر شاه ساخت و در زمین و شکتان بدل با پلان و کوتوالان با کیند
 حصارها و قضات و منبر و انبار و سفارت شهر بر سلطان علاء الدین
 آمدند و جهان بر رسم و رسوم دیگر شد و تمام کار بازمی آوردند
 و از بسیاری زوجهتم خواه کسی از بدعت سلطان علاء الدین در آید و
 خواه در فریاد خطبه در دهلی خواندند و سنه دار ضرب بلام از بزدند
 و در آخر سال شهر سنه خمس و تسعین و ستمائة سلطان علاء الدین با
 دارتی بس شکوف و جمعیت بی اندازد درون شهر در آمد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و از آنجا در کوشک لعل فرود
 آمد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و از آنکه در خزانه
 سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خاق هم
 بانواع زر ریزیها شد و همینها و کیسه ها پرتو که و چیتل گشته
 مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند
 و در دین شهر چندین جاهای قبه ها شرف بستند و شراب و شربت
 و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسی می ارادتند و ملوک
 و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد
 و مطرب و مستغربه را رواج دادند شده بود سلطان علاء الدین از
 مستی جوانی و مستی دولت و مستی گنج های بی اندازه و مستی
 حشم و خدم و پیدل و اسب بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد
 و از بسیاری انعام و اکرام خلیف را عوا خواه ملک و دولت خود
 ساخت و از برای مصلحت ملک و ترک و امراء جلای را که بدو
 پیوسته بودند شغلها و اقطاع عا داد و خواجه خطیب را که در آن
 ترین دژ بود وزارت فرمود و قضای صدر جهل صدر الدین عارف
 پدر داور ملک را قضای ممالک داد و میدان اجایی و شریخ الاسلامی
 و خطابت بر رسید اجل و شریخ الاسلام و خطیب قدیم مغرب
 داشت و دیوان نسا به عمده الملک قدیم پدر ملک امیر الدین
 و ملک اعز الدین تقویض کرد و ملک حمید الدین و ملک
 اعز الدین پسران عمده الملک را که در رای و هنر و شفاخت
 مردم و بزرگی و بزرگزدگی و انواع مضائل نظیر خود نداشتند بر
 کشید و یکی مخلص درگاه شد و دریم را پرداخت دیوان انها حوالت

فرمود و نصرت خان اگر چه نایب ملک بود در سال اول جلوس
 کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچه دادبگی حضرت پادشاه و
 ظفر خان عرض ممالک شد ملک اباجی جلای اخوریک شد و
 ملک هرن مارنایب باریک گشت و ز خانان و ماوک جلای و
 علای در سرای سلطان علاء الدین چنان اراده گشت که آنچه
 ارستکی در عهد دیگر کسی را مشاهده نشده است و بر ملک
 علاء الملک هم موافقت در سال اول جلوس کرد و اراده مقرر داشتند و
 ملک جوانا قدیم دیابست و کلدوری پادشاه و مهید الملک پدر مولف
 را دیابست و خواجگی برین دادند و اسفند خطیر و اطاعت بزرگ
 بر نیکان و نینفامان و کار دانان و کار گزاران مفوض گشته و دهلی و
 تمامی بلاد و ممالک کاستانی و بوستانلی شد و املاک و اوقاف
 بر اهل وقف و زمینها بر مقرر زبان و ادوات و انعامات بر ادرار
 خواران و انعامیان مسلم و مقرر شد بر آنچه بود بسیاری بدفترت و
 خلاق ز اشرف الهی تازه فرمود و خلاق چنان فریفته زر گشت که نام قبح
 فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیروست و
 از ذوق گرفتن مردم من را پروای هیچکاری نمانده بود و هم دران زمان
 جلوس علای حشم قدیم و حیدر علای بسیار شده بود هر همه را
 موجب سالیانه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص و عوام
 خلاق را عیش و عشرتی روزی نموده که من آنچه از تنعم و تملذها در
 هیچ عهدی و عصری یاد ندارم و بدان که ز ما بزرگان ایشان هم بدان
 ندارند هم دران رهله که سلطان علاء الدین بر تختگاه دهلی متمکن
 گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الخ خان

و ظفرخان را با ملوک و امرای سی چهل هزار مواریز در ملتان نامزد کرد و
 ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصور کردند و یکصد ماه محصور داشتند
 و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین برگشتند و بعضی امرا
 از درون برالخ خان و ظفرخان آمدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ
 الاسلام شیخ رکن الدین را در میان آوردند و از الخ خان امان حواستند
 و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که
 برایشان بودند برالخ خان آمدند و حالیا الخ خان ایشان را تعظیم
 داشت کرد و متصل سراچه خود فرود آورد و از ملتان پنجصد نفر در دهلی
 فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و قندنامه ملتان
 بالای مغایر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان
 علاء الدین را مسام و مطیع گشت و منازع و شریک ملک نماد و الخ خان
 و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هر دو صاحب چتر بودند
 و ملوک و امرای ایشان را بدست آورده مظفر و منصور از ملتان
 بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و
 در آنوقت راه برالخ خان رسید هر دو پسران سلطان جلال الدین و انو
 و امان او و احمد چپا زوب امیر حاجب را میز کشیدند و حرمهای
 ایشان را جدا کردند و تمامی اسباب و اموال و زربده و غلام و کنیرلک
 و هر چه برایشان بود نصرت خان بستند و پسر سلطان جلال الدین
 را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی
 بکشت و ملکه جهان و حرمهای ایشان در احمد چپا را در دهلی
 آورد و در خانه خود موقوف داشت و درم سال جلوس نصرت خان
 وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کوره بهر گذاشته بود طلب شد و آمد
 تمام ملک علاء الملک را که در غایت غریبه و معطل شده از مملوک ملک
 الامراء قدیم گوتوایی دهلی دادند و جمله بندگان نازک نصایم
 او شدند و هم ازین حال دست در املاک و اسباب مملوک و امراء
 جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مباحثت می نمود و
 هزارها حامله میکرد و از هر وجهی که او را دست می داد مالها در
 خزانه می آورد و تفتیح و تفتحص گذشته و حال در پیش گرفته بود
 و هم درین حال که شهر حنة ست و تسهین و ستمائة بود که تشویش
 مغل شده و بعضی مغل از لب سنده بگذشت و در ولایت در آمد
 و انخان و ظفرخان با امراء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامرزه
 مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملایین مقاتله
 و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بصیار کشته و اسیر
 شد و هر جا در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست آمد پسران
 سلطان جلال الدین سکه ملک علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل
 مستحکم تر شد و قوت و شوکت او بر مزید گشت و در شهر فتحنامه
 خواندند و طبایع زدند و قبه ها بستند و شانها کردند و جشنها
 ساختند و استقامتی در ملک علائی پیدا آمد و جمله مملوک
 جلالی که ولی نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین
 پیوسته و زرها بمنها سنده و شانها و اقطاعها یافته در شهر و در
 لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بگرفتند
 کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشند و آن
 سالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند یا خان مان و ملک و اسباب

ایشان بستند و خانهای ایشان را سلطانی کردند و دیهائی ایشان را
بجای آنکه باز آوردند و هیچ چیزی پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم
و خدم ایشان را در اهتمام امرای علائی کردند و خیل خانهای ایشان را
بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امرای جلای سه کس را
سلطان علاء الدین خلاص یافتند و قاهره عهد علایی بدیشان از آن کفئی
نرسیده یکی ملک قطب الدین علوی دوم نصیر الدین رازمه شفته
پیل و سوم ملک امیر جمالی خلجی پدر قدرخان که این سه کس از
سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالی
دستند از هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امرای جلای را از بدخ
و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه
بگت کریم مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم
جلوس علایی انجان و نصرتخان با امرار و مرلشکون و حشم بمدار
چانب گجرات لشکر کشیدند و نهر و آله را و تمامی ولایب گجرات را
نهب و قزاق کردند و کرن را با گجرات از نهر و آله بگریخت و بر آمدند
در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و بیجان را با کون بدست
لشکر اسلام افکند و تمامی ولایب گجرات را غنیمت ساختند و بتی
را که بعد فتح سلطان محمود رشکین مذات بره ذان سومناتهم نام
کرده بودند و معبود مقدران شده از آن جا بکشیدند و در دهلی فرستادند
و آن را در دهلی بی چهر خلق گردانیدند و نصرتخان در کپهایست
رفت و از خواجگان کپهایست نه در غایت سال دار شده بودند
جواهر و نقایس بسیار بستند و کافور هزار دیدری را که ملک نایب
شده بود و سلطان علاء الدین شفته جمال او گشته نصرت خان اروا

اثر خواجه از بزور بخت و بر سلطان علاء الدین آورد و با نهب و
 تاراج گجرات الخ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند
 و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنائم و تتبع و
 تعحص غذایم در شدت و امت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار
 فرمودند و بدانچه خالق می نویسد ابتدا اصلا اعتماد نمی کردند و پیشتر
 می طلبیدند و نمک آب زر و نقره و جواهر و قیاس غنیمت
 تمامی از خلق باز میخواستند و دائر ام ایذا میکردند و خلفه
 لشکر از ایذای بسیار و تتبع بی شمار به تفک آمد و در آن لشکر امرای
 نو مسلمان و سوار نو مسلمان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و در
 سه هزار سوار جمع شدند و بلغات کردند و مالک امیر الدین برادر
 نصرت خان را که امیر حاجب الخ خان بود بگشتند و غوغا کردند
 و در بارگاه الخ خان در آمدند و الخ خان امری سرچه بیرون آمد و
 بحدیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده
 سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الخ خان خفته بود بلغاکیان گمان
 بردند مگر الخ خان است او را بگمان انجان بگشتند و در تمامی
 لشکر که شذیه خاست و نزدیک شد که خیل ها غارت شود و چون
 دواست علانی در بارگاه داشت چنان شذیه زن و تر فرو نشست
 و سوار و پدیده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد آمدند و امرای
 نو مسلمان و سوار نو مسلمان تفرقه شدند و آنکه از ایشان مایه
 فساد و زانجه مژده شده بودند بگریختند و در میان و متهمان رفتند
 و در لشکر تتبع غذایم ترک آوردند و الخ خان و نصرت خان با مال و
 پدل و برده و ندایمی که از نهب گجرات بدست آمده بود در

دهلی آمدند در آنچه خیر بلخاک نو مسلمانان در دهلی رحید سلطان
 علاء الدین از فرعونتی که در مراد رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
 خاص و عام بلخاکیان را بگردانند و حبس کردند و گرفتار زن و بچه
 از جرم مردان از آن تاریخ آغاز شد و الا پیش از آن در دهلی از گناه
 مردان در زن و بچه ایشان دست نمی انداختند و زنان و اطفال
 مجرمان را نمی گردانند و حبس نمی کردند و در آن ایام از سن ظلم
 که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر از نصرت خان که بادی
 بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
 برادر خود زن کمانیکه برادر او را تبریده بودند قضیحت و رسوا
 میکرد و بدنامان می داد تا بران بیچارگان ساج کنند و بیجان
 طفل ایشان را می فرمود تا بر عمر مادران ایشان بقرانند و این
 ظلم در هیچ دینی و مذهبی نکرده اند که او کرد و هیچ زبن
 بابت ما از در وجود می آمد خاق دهلی در تعجب و حیرت
 می شدند و لرزه در سینه خلاق می افتاد و همدرین حال که
 انجمن و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوهستان
 نامزد شد سیوهستان را صاندی و برادر او و مغلان دیگر او گرفته بودند
 ظفرخان با حشم بسیار در سیوهستان وقت حصار سیوهستان را
 محصور کرد و بزخم تیر و تیغ و نیزه انچنان حصاری را
 بنشاند و بی آنکه معزنی و منجیدینی و غراده در کار شود و سباط و
 پاشیب و گریج برارند حصار سیوهستان که بدست صاندی و برادر
 او و مغلان دیگر افتاده بود بستند و از درون مغلان هر چه از طرف حصار تیر
 اندازی میکردند چنانکه پرنده را میبال نمی بود که نزدیک حصار

بگیرند با آن هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صفدری و برادر
 او را با جمله مغالان دژ و بچه ایشان بدست آورد و هر همه را بسته
 و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعاب ظفر خان در
 دلهای متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیجاکی و صفدری و دلوری
 او که رحتم دیگر در هندوستان پیدا نموده بود چشم زدن گرفت و انجان
 برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیرینی و صفدری
 که بر سر او بیضه او نهاده بود عداوت و عناد افتاد در آن سال او
 اقطاع سامانه داشت و از بسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
 که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
 یکی میخواست که با او مباشرت نماید و یا آنکه او را چند هزار سوار
 دهد و طرف کهذوتی فرستد تا اقلیم کهذوتی بگیرد و همانجا باشد و
 پیمان و خدمتی از آن جناب سلطان علاء الدین روان سازد و یا بقومی از زهر
 دادن و صید کشیدن او را از پیش خویش بجمع کند و در آخر سال
 مذکور قتلخ خواجه پسر ذوق العین با دستش بمن مغل قصد هندوستان
 کرد و از سواران شهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از آب سده بگیرد
 و منزل بمنزل در حوالی دهلی در آمد و در آن سال مغال را چون
 قصد دهلی بر سر افتاده بود ولایت های سمت در آمد را نهب
 نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از آمدن آن معاونان که با
 لشکری همچون مور و مایع و آنکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
 نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس
 بزرگ زدی نمود و خلق فصاحت حوالی را بتمامی در حصار دهلی
 در آوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان آنچنان تشویش

فیه گوی دینده و نه بوقتی سفیده بودند و حرد و بزرگ اهل شهر را
 حدیثت بار می آورد و در شهر چندان جمعیت شده که در کوچه ها
 و بازارها و مسجد ها مردم نمی گنجیدند و جمله آفتاب در درون
 شهر گرانی گرفت و راه های کاروانیان و سودگران بسته شد و خلق را
 در ماندگی پیش آمد و سلطان علاء الدین با کوکبه و دینده بسیار
 از شهر بیرون آمد و سرایرده سلطانی در سبزی نصب کردند و ملوک
 و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلی طلب شد و در آن ایام
 عم موافک ملک علاء الملک که از مختصان و رای زنان سلطان
 علاء الدین بود که یالی در الملک دهلی داشت و سلطان شهر و حرم
 و خزاین را بدر سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بیرون آمده
 و ملوک علاء الملک در سبزی بود و در مجلس خلوت با سلطان
 گفت که بادشاهان قدیم و روزی ما تقدم که در عالم جهاننداری و
 جهانبانی کرده اند از جنگ های بزرگ که نتوان دانست که در
 یکساعت چه شود و فتح جانب که در آن احتراز و اجتناب کلی
 فرمودند و از محاربه هم سران که خطر ملک و دولت بادشاه و عامه
 خلق و رعایا مملکت ارحمت بقدر الوسع و الامکان بدفع وصیعت کرده
 در وصایای ملوک اقلیم نوشته اند که جنگ بک تراژ را ماند از غایبه
 چند تقریب معدود یک بک گران میشود و بک دریم سبک میگردد و
 در سعادت کار از دست میبرد دست رفتی که امید باز گشت آن
 و فراهمی آن در خاطر نمیگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشکر را از
 انهزام و شکست چندان خطری نبود و امید باز گشت منقطع نکردند
 اما در حرب های همسران که ملک بیک دار باختن است

بان شاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بنواستند اند بحبل متین و
 رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلمی که بان شاهان نقوانسته اند
 دفع کرده اند بان شاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا
 اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان هذری را از برای
 در آمد منزل که حکم یک لک سوار دارد در پیش اندازد و بالشکرها
 فرود آید و چند روز از محاربه مغان که همچو مور و ملخ ریخته اند
 مکتب فرماید و به تعلیل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
 چه میشود و کار کجا میرسد و گراز محاربه چاره نخواهد ماند
 میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نهیدند و خلق خود
 را گرد آورده در حصارها خیزیده این چنین لشکری گران که ایشان
 دارند و ده سوار از خون جدا نمی کنند بی عاف چند که توانند
 بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
 بتحقیق درایم در آمد و شد رسولان بگذری نیکو باشد و باشد که ایشان
 تنگ آیند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند در آن محل که اگر
 خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرماید
 چگونه باشد و بعد بتقرر عرض داشت مذکور است اما عرض داشت
 که من بنده قدیم ام و پیوسته آنچه در خاطر بنده در کارها میگذاشت
 عرض داشت کرده ام و از پیش سر رحمت یافته درین مهم بزرگ هم
 آنچه در خاطر بنده گذاشت عرض داشتیم صواب و صلاح همان است
 که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی بادشاه از همه رایهای
 بنده گن بر فراغت و بنده را از برای دفع در آمد منزل چند اندیشه
 در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرمت بسع همایون

خواهم رسانید و درین کتبه که ملاحظه فرمائید مذکور با اینچنین هجو می
آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم تا ما
لشکر ما بیشتر می باشد حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه
هندوان میگذرد و گاهی این لشکرها با مغل محاربه کرده است
و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند
که اگر این بار مغل بتدبیر صواب اراده باز کرده و بعد ازین تدبیر و
تخص حشم دهلی چندان شود که جنگ مغل را حشم ما یارو طلبند
و سلطان علاء الدین چون عرض داشت حلال خواری و هواخواهی ازین
ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هواخواهی از
اندرین قزاق و خاتان و سوار کبار را پیش طلبید و محضر کرد و
با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و
وزیرزاده است و ما را بنده مخلص و هواخواه است و از ایام ملکی
الی یومنا پیش ما رای زنی کرده است و ما بسبب فریبی او را
کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان جهت آنکه ما
با مغل محاربه نکندیم چندین رای های متین زده است و دلیل های
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مفید او را جواب
میگیریم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد
و گفت ای ملک علاء الملک که تو ما را بنده مخلص و چاکر قدیمی
و دعوی وزارت ملک و هندایی میدانی از من که ولی نعمت و
مری و بادشاه تو ام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو متلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید
و همچنین بادشاهی دهلی کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

پشم کوهان شتری خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ
اجتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که صحابه مثل را
بدان صفت و فلسفه ما مرادان دفع کنم اگر همچنین بخویم که تو را می
میزنی مردمان عهد ما و اناکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما
بخندند و بر ما سردی ما حمل کنند خاصه دشمنانی و مخالفانی
که در هزار کوره از زمین خود مالیده باشند و بر قصد صحابه من
در زیر پای مزاره دهلوی آمده توجه میگوی درین محل من هستی و
نا سردی کنم و کوهان شتری پیش گیرم و همچو بط و سرخ بر بیضه
بفشیم و ایشان را برای تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم
که تو میگوئی من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم
و اهل سمکنت من سرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلالت و شجاعت
من مقردان و مرتابان مرا فرمان برداری کنند هر چه ابد من فرود از
سیری در صحرائی کیلی رفتنی ام و اینجا با قتلغ خواجه و شکرار مصاف
خواهم کرد تا وقت صحابه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر
کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک
کوئالی شهر ترا داده ام و حرمها و خزینها و تمامی شهر بنو سپرده
از میان من و از هر که مظفر و منصور گردند تو کلید های دروازه ها
و خزانه ها بدوسی و پیش او نهی و بنده فرمان بردار او شوی و تو
با چندین عقل و گیاست این قدر هم نمیدانی که رای و تدبیر
دفع صحابه را وقتی مجال و مساع باشد که دشمن گدرا گیر فرسد
و چون دشمن با چندان شکر رو با روی در آمد ما را جز رو با روی
در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیور گذر

دستار از نهاد دشمن بر آوردن دیگر اندیشه و رای و روی نمائنده است و تو حکایت خانه میگویی بیما از راست نمی آمد و گله اتیکه بر چهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در محراب نبرد و میدان خونریزی که از یکدیگر جوی های خون رزان خواهد شد لایق نبود و آنکه میگوی که از برای دفع در آمد مغل اندیشه ها کرده ام رزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم اندیشه های ترا خواهم شنید تو مردی نویسنده و نویسنده زاده هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتی علاء الملک عرض داشت کرد که من بنده قدیم ام و همه وقت آنچه در خاطر بنده گذشته است عرض داشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری پیوسته رای ترا من مبارک گرفته ام فلما این حالتی پیش آمده است که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزی و خون ریختن و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان در او ریختن کاری و اندیشه دیگر نمی باید کرد و علاء الملک دستبوس بود اج کرد و بازگشت و در شهر در آمد و جمله دروازه ها بقدانید و دروازه بداون باز داشت و خورد و بزرگ شهر در حیرت شدند دست بدعا برداشتند .

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه و منهزم شدن مغل و شهید شدن ظفر خان و امرای دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کپلی روست و لشکر گاه ماخیزد و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان نبرد آمد

و از آنکه در هیچ عصری و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر در قصد حربه مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت باز آورده هر دو لشکر صفها آرامت و در مقابل یکدیگر منظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میدنه بود با امرای که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در آمیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و مغنیزم شدند و لشکر اسلام در تعاقب ایشان در شصت و ظفر خان که رسنم وقت و گرد زمانه بود از تعاقب مغل باز نکشست و زخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوایند و سرهای ایشان می درود تا هرگز کرده تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال بازگشتن نبود و چنان در هریمت شدند که لگام از پاردم نمی شناختند و انغخان که سر فوج میدسه بود و امرای کبار و حشم بسیار در فوج او بودند از جهت آنکه با ظفر خان عداوت داشت از جانچنبید و بدمه ظفر خان بیشتر نرفت و طرفی مامون یا تمن خود بر طریق بوزجی که این زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواری یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرفی دید که ظفر خان لشکر مغل را تعاقب کرده بیشتر نرفت و دنبال از فوجی دیگر بدمه نمی آمد از پس ظفر خان در آمد و لشکر مغل در هر چهار جانب بر طریق حلقه در آمدند و در چنان حالتی که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفر خان از اسپ خطا کرد و آن صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش بدش خود بر پشت بهر تیری سواران را از مغل می انداخت در آن معرض فتاح خواجه پرو پیغام

کرده که بر من بیجا تا ترا بر پدر خود برم پدر من و ترا بزرگ تر
 ازین خواهد کرد که پادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
 بسخن او التماس نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد آمد
 از چهار جانب او در آمدند و او را شهید کردند و بعد از آنکه او را
 شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیدان فوج ظفرخان
 را زخمها کردند و پیدانان را بکشتند و مغل در آن روز بحیله شب
 گرفتند و از حمله ظفرخانی هراسی بس شگرفت در سینه های
 مغل متعش گشت و آخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
 کردند و در مسافت سی کوه از دهلی رفتند و فرود آمدند و از اینجا
 بستگان کوه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود بر رسیدند
 در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان ساها در دل ایشان
 بداند اگر (دو اب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
 را دیدی که اب نخوردی و بعد از آن هیچ وقتی از چنان لشکری
 بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
 از کیلی باز گشت و هزینهت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
 بدنامی انجمن سر بازی بیبندی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
 در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
 راندن و مجلسها ساختن و جشنها ساختن کاری دیگر نبوده است
 و از آنکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو آمد و از هر طرف فتحها
 میرسد و در هر سالی درگان سه گان پسر تولد می شد و در هر مهمی
 قبا می بستند و شادبها میکردند و مصالح مملکتی بر حسب مراد
 دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر مروارید که صندوقها و طبها بر داشت
می کرد و پیدان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقامت
بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از سببهای متفرع مذکور مست شد و
هواهای بزرگ ر تمذاهای شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همپو او بود بر سر او بیضه کرد و چیزهایی در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ پادشاهی نیفتاده بود و از نهایت مستی و بیخبری
و غایت رعوت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حمایت و بلاد دست پا گم کرد و در لایمکذات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای ناشدنی در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با تلامه نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخود در طبیعت
سخت گیر و در دل قمارتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در گذار می افتاد و دولت توافقی
بیشتر میگرد بیخبرتر و مدد هوش تر می شد و مقصود از ایران
مقدمه مذکور است که سلطان علاء الدین در ایام آن صد هوشیها
و بیخبریها در مجالس خود گفتی مرا دو مهم پیش آمده و
در برآمد هر دو مهم با حریفان و جلیسین مشورت کردی و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من برآید یکی از آن
دو مهم که در برآمد آن بحث کردی آن است که گفتی که خدایتعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت رشوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا آوردن دین و شریعت
 تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان
 دانست و مسلمان گویند خود را از است و ملت او تصور کرد مرا
 هم خداوند تعالی چهار بار داده است یکی ائمه خان دریم ظفر خان سیویم
 نصر تخبان چهارم الهخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان
 شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار بار دینی و مذهبی
 دیگر پیدا کنم و بزخم زبغ من و تبغ یاران من همه خلق آن راه و روش
 گیرد که من پیدا ام و از آن دین و مذهب نام من و نام یاران من
 همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت
 باقی مانده است باقی ماند و از هر مصیبتی و جوانی و جیل و بی
 تمیزی و بختگیری و بی باکی سخن مذکور کشاده و بی التفات در
 مجلس شراب بگفتی و در پیدا آوردن دین و مذهب علیحدده با ملوک
 مجلس مشورت کردی و از حاضران پرسیدی که چگونه چیزها
 پیدا باید آورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هر چه ما پیدا آورده
 باشم بعد آنکه زنده و مرده باشیم خلق آن راه به سپرد و از مهم دریم
 خود حاضران را اعلام کردی که بر من مال و پیدل و حشم بی ایندازه
 گرد آمده است من میخواهم که دهلای را بیکی بدارم و خود همچو
 سکندر دنبال جهان گیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود در ام
 و از فضل آنکه چند مهم بر حسب خواست او مرا آمده بود خود
 را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخواهید و می نویسند و در عین
 شراب خوردن لاف زدی که هر انلیم را که خواهیم گرفت به یکی از
 معتقدان ملک خود خواهیم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهیم گرفت

کوشش که پیش من خواهد ایستاد و جامیان مجلس با آنکه
 میدانستند که از وجود مال و پیل و اسب و حشم و خدم و چهل
 مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشی
 و نادانی از مرفضول و حقی میگویند و لیکن بضرورت مزاج درشت
 و خوی زشت او را محافظت می نمودند و از خوف بد مستی او
 بر سخنان او اقرین میگفتند و نظیرها و مثالهای دروغ و راست کرده
 بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در گمان می افتاد که مگر
 ان محالهایی لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون می آید شدنی
 است و حشودات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون می آمد
 در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدند و بر چهل و
 حوق او حمل کردند و بعضی دانیان برسیدند و با یکدیگر
 بگفتندی که این مرد فرعون صفت است و علمی و خبری ندارد
 و گنجهای بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
 چه رسد بدست این بیخبر اندازد است که اگر شیطان زاده و روشی
 کثیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن آن
 بی راهی آدمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
 مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلی
 از سبب غایب فریبی خود در غره هرمهی بسلام سلطان علاء الدین
 رفتی و حریف شراب او شدی و در غره بحکم معهود رفته بود و
 حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدنی خود
 از پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
 در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستی و بد مزاجی او سخن راست پیش او نمیتوانند
گفتار آن روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنیدند و از تدبیر
طلبیدند علامه الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از
مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگر برانگذارند
مرا در پرداخت این دو مهم خداوند عالم رأی و تدبیری فراهم آورده
است کشفه پوست باز کرده در بندگان تخت عرض کنم سلطان علامه الدین
فرمان داد تا شراب از مجلس برداشته و جز انبخان و ظفر خان
و نصرت خان و انبخان در آن مجلس دیگر برانگذارند و امرای دیگر
را باز گردانیدند سلطان علامه الملک را گفت که آنچه در پرداخت این
دو مهم من ترا تدبیری و رأی در خاطر گذشته است بحضور این
چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت این مشغول شوم علامه الملک
اول عذر خود تمهید کرد و بعد آن گفت که خداوند عالم را سخن
دین و شریعت و مذهب اعدا و البته بزبان نباید آورد که این کار
انبیا است نه پدیده پادشاهان و دین و شریعت بوحی اسمانی
تعلق دارد بوی و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بقا نشود
و از گاه آدم تا امروز دین و شریعت از نبیا و رسول پیدا آمده است و
جهانداری و جهانبانی پادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست
و خواهد بود ذبوت پادشاهان نکرده اند تا بعضی بیخبران پادشاهی
کرده اند و التماس بنده درگاه آن است که بعد ازین سخن دفاعی دین
و شریعت و مذهب و آنچه خاصه پیدامبر است و به پیغامبر ما مبر
شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان پادشاه بیرون نیاید
و اگر ازین بابست کلمات که پادشاهی خواهند که دینی و مذهبی

علمجده بناگردد در گوش خواص و عوام مردم آنگاه هر همه خلق از پادشاه
 بگردند و یک مسلمان نزن یک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه وسیع
 خیزد و از چوبن کلمات در ملک خلاها زاید و خداوند عالم شنیده است
 که چنانچه این جوی های خون که چنگیز خان از شهر های مسلمانان روان
 کرد نتوانست که دین مغلی را و احکام مغلی در میان خلق نشانند بلکه
 بیشتر مغان مسلمان شدند و دین محمدی قبول کردند و هیچ مسلمانی
 مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بندگان حلال خوارم و جان و
 زبان من و زان و بود من و حیات و زندگانی من بوجود پادشاه باز
 بسته است نه اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچه مرا
 و نه خیل و تبع مرا یکی بر روی زمین زنده بگذارند و اگر من چیزی
 خلیل در ملک پادشاه بدینم و ان را کشاده کرده موضعه ندارم بر جان
 خون و بر جان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشیده باشم و ازین
 کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می آید فتنه زاید که بر روی صد
 بزرگم فرو نه نشیند و آنها که دعوی بندگی و اخلاص پادشاه میکنند
 و در بسی مجلس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و
 صدق زن و ابرین گفته مداهمت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه
 نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سردر پیش کرد و در
 تفکر شد و ان چار بار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان
 خوش آمد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور
 که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد آمد و بعد ساعفی سلطان
 علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت
 در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و آزموده ایم که پیش ما در رأی زدن آنچه راست
 است و درست است گفته و سخن حق نپوشیدند و من این ساعت
 فکر کردم دیدم که همینین است که تو میدگوشی مرا این سخنان
 نمی باید گفت و بعد ازین گاهی در هیچ مجلسی کسی این چنین
 سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد
 که بر روی من راست گفتی و حق نمک من محافظت نمودی و
 در مهم دریم چه میدگوشی که آن هم خطا است یا صواب است یا نه
 در پرداخت مهم دریم که آن چه اندک نیست پیش سلطان علاء الدین
 گفت که قصد مهم دریم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و
 رسوم جهانگیری است که خواهد همه جهان بگیرند و در تصرف
 خود درارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دنان و حشم و
 پیل و اسب از دارالملک ساخته و مستعد بیرون آید و داد جهانگیری
 بدهد و من پرداخت این مهم دریم را مفکریم و میدانم که در پیل خاده
 و پایگاه پیل و اسب بسیار گرد آمده است و در خزائن گنجینه قراران
 جمع شده خداوند عالم می تواند که در سه لغت حوار بگیرد و جهان
 گیری کند نامه بادشاه را در خاطر بآید گذرانید و اندیشه بآید کرد که
 دهلی و اقلیم دهلی را بچندین زر ریزها و خونابها بدست آورده
 است بکه سپارد و آن کس را چند حشم دهد و خون چند بستاند و
 دنبال جهانگیری شود و همچو بسکندر رنج مسکون بگیرد و هر که بادشاه
 در دهلی بفرماند و یا در اقلیمی دیگر بفرماند چون خواهد که از
 جانب دارالملک خود مراجعت فرماید آن کسان را و آن اقلیمها را
 در چنین ایام بغی و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاری دیگر و مهدی دیگر بود و در مردم آن روزگار رسم و رسموی و طریقی و عادتى بوده است که اگر قرنها بگذشتى بران قولیکه کردندى نابت و راسخ بودندى و غدر و مکر و دروغ و تعهده و شکستن عهد و بیعتولی دران اعصارها کمتر بودى و اگر امر و ماموران اولیهدى و دیاری قولی و عهدی با سکندر و پادشاهی دیگر به کردندى در حضور و غیبت ازان قول و ازان عهد ننگشمنندى و همچو ارسطاطالیس وزیرى کجا یابند که خونص و عوام اهل زویى زمین با چندان ثنرت خلق و درازی و فراخى اقلیم و بسیزیى نعمت و ثروت ایشان چندان معتقد و محکوم و مامور ارسطاطالیس باشند و ابر قول و قلم و دین و دیانت او اعتماد کنند و بوزارت و نایبست او بدهند و معونت چشم و خدمت زاغی و معتقد باشند که سوزنی در غیبت سکندر از حکم و اشارت او سر نهند و تمرد و عصیان نورزند و چون سکندر مى و در سال از کار جهان گبری فارغ گردد و باز در دارالملک اقلیم خود اید اقلیم دویم را علامت و فرمان بردار و مضبوط یابد و در مدت یک قرن بلکه زیادت هیچ ننگه و شططی در ملک قدیم او نزیاد بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصه هند و که اصلا در ایشان عهدی و پیمانى نیست که اگر پادشاهی قاهر و کامگار بر سر خود نه بیند و سوار و پداده انبوه تیغ و تبر کشیده بر جان و روان و ملک و اسباب خود معانته نکند هرگز فرمان برداری نکند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند عالم اقالیم هند است غیبت خداوند عالم خاصه غیبتی که ان بساها متعلق گردد از چنین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی و نه در

ایشان ذمه و فای امت چگونه برتابند سلطان علاء الدین علاء الملک را
گفت چندین سال و پیل و اسپ که بر دست من آمده است اگر
من جهان گیری نکنم و اقالیم هندی دیگر نگیرم و هم به ملک دهلی
قناعت کنم فایده چه باشد و نام جهانگیری من چگونه بوايد علاء
الملک گفت که من بنده قدیم پادشاه ام مرا مصلحت همچنین
رومی نماید که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارم بعد
از آن دنبال مهمات دیگر شود سلطان علاء الدین پرسید که آن دو مهم
کدام است که آن را مقدم می باید داشت علاء الملک گفت که
یکی از آن دو مهم مطیع و فرمان بردن از ساخن تمامی اقالیم هندوستان
است چنانکه رنته پور و چتور و چندیری و مانوه و دهار و اوچین
و از سمت شرق تا لب اب سره و سواتک تا جالور و ملتان تا سرینه
و از پالم تا لوهور و دیو پاپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام
مفسد و مذکور بر زبان کسی نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بعین
راه ملتان از اسب مغل است و بستن راه در آمدن مغل از استحکام
حصارهای آن سمت بکوثرالن معتبر و مرمت حصارها و کاراندیش
خندقها و اسلحه بسیار و گاه ذخیره و مرتب داشتن منجذبق و
عراده و مقردان هنر مند و یار گیران است و بدانچه سری در سامانه
با حشم بسیار و سری در دیو پاپور و سری در ملتان با حواریان بسیار
مستقیم باشند راه در آمدن مغل بسته گردد تا آنکه مغل بکلی دست
از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسو لشکران کار دیده و وفادار
و حشم چیده و کزیده و نیک اسپه و بسیار و مستعد و مرتب است
و هرگاه این دو مهم اعنی دفع تهرن هفود از اقالیم و مرمت هندوستان

دشمنان امرای بزرگ و نامور در بهمت در آمد منزل بحسب
 خواست دل بکفایت انجامه بادشاه را بخاطر جمع در دارالملک
 دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبنانی
 بدل فارغ مشغولی باید که استقامت بادشاه در مرکز بواسطه استقامت
 امور بلاد ممالک بود و بعد استقامت ممالک خاص بادشاه بر تخت
 دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخلص و معتاد
 را با هشم معتاد و مرتب و امرای مخلص دولت نام زد نماید
 تا در اقلیم های دوز دست برونند و بستانند و اقلیم و عرصات دهند را
 نهب و تاراج کنند و بیل و مال و اسب پس رایان درانگان رها نکنند و
 در بندگی بادشاه آردن و اقلیم و عرصات را هم بدان رایان و اقلیم داران
 و عرصه داران مقرر در زند و شرط کنند که ایشان هر سال بیل و مال و اسب
 در حضرت فرستند و بعد از تقوی و رای های مذکور علاوه بر ملک خدمت
 کرد و گفت آنچه بنده عرضه داشته کرد میسر نشود تا بادشاه دست
 از شراب خوردنهای باطراط و دایم از مجاهدیها و جشنها ساختن و شب
 و روز در شکار گشتن دست ندارد و در مرکز ملک نه نشیند و مستقیم
 نه شود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهانبنانی و مصالح
 جهانبنانی بپرداخت فرستد که از شراب خوردن باطراط بادشاه همه
 کارها مهمل و معطل مانند و بر حسب رای صواب جهانبنانی هیچ
 کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار هم غدر و مکر نمایان
 و مانکران بود و نفس بادشاه در تنزل باشد و هر گاه که خواص و عوام
 رعایا ملک را متبذرن گردن که بادشاه شب و روز در شراب و شکار
 مشغول و متفرق می باشد و عیب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردند و اگر بے شراب و شکر نمیتوانند
 بود شراب بعد از نماز دیگر بی مجالس و بی جویقان تنها باید
 خورد و آن قدر نباید خورد که مدهوشی بار آرد و از برای شکر
 قصری در سیربی بنا باید فرمود که هر چهار طرف آن قصر میدانهایی
 دراز و فراخ بود و در آن میدان ها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
 و برین طریق هوس شکر استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
 را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک
 بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بسیدت بادشاه
 و استقامت ملک بادشاه مذموق است و اگر نمودن بالله منها این
 ملک بدست دیگری افتد نه ما را زن و بچه ما را و نه خیل و تبع
 ما را زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین را می های علاء الملک
 بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهای صواب همین است که
 تو گفتی ما همچنین گردنی ایم که خدای عزوجل از زبان تو بیرون
 آورده است و سلطان علاء الملک را جامعه زر دوزی صورت شیرد کمر
 بافت زر نیم منی و ده هزار تنگه و در اسپ تنگ بست و در دینه
 انعام داد و آن هر چهار خان که بحضور ایشان از اهل و آمدن تا میدان
 روز علاء الملک اندیشهای مذکور پیش تخت تقریر کرده گان چهارگان
 هزار تنگه و در گان و سه گان اسپ تنگ بست در خانه علاء الملک
 فرستادند و می های مذکور در سمع از زبان و زبیر پیشه گان و
 دانایان شهر رسید بوز می و رویت و ندیشه علاء الملک اینها گفتند
 و تحسین ها کردند و اجزای مذکور در آن ایام بود که ظفر خان
 زنده بود از مهم سیستان بدرگاه آمده بود و محاربه قتلخ خواجه سلیمان

هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنپور که هم
 نزدیک دارالماک دهلی بود و هم همیر دیو نبسته پتهورا ای دهلی
 بود آن قلعه را غور گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان
 را که اقطاع بیانه داشت اینجا ناصرد کرد و نصرتخان را که در آن حال
 متطاع کزیه بود فرمان داد تا با جمله حشم کزیه و حشم اقطاعات سمت
 هندوستان در رنتهنپور رود و در گرفتن حصار رنتهنپور یاری ده
 الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهانب را بگرفتند و حصار رنتهنپور
 را محصور کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزی نصرتخان
 نزدیک حصار رفته بود و در بختن پاشیب و بر آوردن گرگج جهد
 میکرد و از درون حصار سنگ مغربی روان میداشتند ناگاه سنگی
 بر نصرتخان رسید و از بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل
 کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوبه
 بادشاهی از شهر بیرون آمد و جاذب رنتهنپور نیضب کرد *

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنپور و نزول کردن او در تل پست و بلغاک کردن الغخان در تل پست

چون سلطان علاء الدین از دهلی بر عزم گرفتن حصار رنتهنپور روان
 شد و در تل پست نزول کرد چندی روز اینجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار
 میشد و نرگه میکشید روزی بر حکم معهود بشکار رفته بود بیگانه شد
 و شب نزدیکی دیده بانده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که نرگه کشند
کار داران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان
در صحرائی فرود آمده بود و در صورت نشسته و چند نفر آدمی معذور گرد
سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار
شوند که درین معرض اکتخان برادر زاده سلطان که شغل و کیل دربی
داشت با سلطان بلغاک مراد و نزع و ظن آنکه چندانچه سلطان
علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت او نشست من هم سلطان
علاء الدین را بکشم و بر تخت او بنشینم و زمین او پیشه خام یا چند نفر
سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان با سواران
مذکور شیر شیر کفان بر سلطان علاء الدین در آمدند و نزدیک او
رسیدند و چند چوبه تیران حکم اندازان بر بکشادند و ایام زمستان
بود سلطان قبا و دگنه در برداشت و در آن حالت که ایشان تیر داران
میگردید از صورت فرود آمد و همان صورت را سپهر تبر ساخت و پیشتر
تبرها بران صورت رسیدند و در تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی
سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری بر تن سلطان نیامد و
بند بود مادک نام دران محل که بن نو مسلمان تبر بر سلطان روان
میداشته خود را سپهر سلطان ساخت و سه چهار تیر در خود گرفت
و مجروح شد و بغدادان پایک که پیش پشت سلطان ایستادند بی
بچه‌های خود سلطان را بدوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر
سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود آیند و سر سلطان ببوند
و بدند که پایکل تیغ‌ها کشیده اند مستحضر در ایقاد شد بانچنان
بلغاکی و ننگه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود آیند

و دست بر سلطان بزنند و در آن مبرض پایگان فریاد کردند که
 سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمیز بود و هیچ
 عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبه که با چندان سواران حکم انداز
 بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که باغاک خود را بخته کند و
 سر سلطان را از تن جدا گرداند بعد از دنبال کار دیگر گیرند از
 و نور حماقت تعجبیل کرد و هم بگفته پایگان کفایت نمود و باز
 گشت و هر چه تعجبیل تر در صحرائی قلهت آمد و سواران در بارگاه
 سلطانی در زنت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
 مرا را بدانگت بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان
 افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سواران در بارگاه در آمده
 است و بکدام زهره بر تخت تاجی نشسته است و بار داده و در لشکر
 شوری و شعبی در افتاد وزیر زبیر شدن گرفت و بدلان و اعماری انداختند
 و پیش درگاه آوردند و ملازمان درگاه در آمدند و هر کسی در محل
 و مقام خود ایستاده شدند و نتیجان بانگ و فریاد میکردند و مقریان
 قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند
 بمبارکباد بادشاهی آن بد روز را دست بوس کردند و خدمتها
 پیش میگذاشت و حجابان نواز بسم الله بر می آوردند و اکتخان
 بد بخت از سر بهر سهی و حماقت خواست که در آن زمان درون
 حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و
 پیش در حرم نشست و مسندکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که
 مرا سر سلطان علاء الدین بقما تا ترا درون حرم آورده اند و در اینجا که
 سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند سواران ترک تفرقه شدند و

در میدان ایشان شور افتاد و هر کس در طرفی شد و بزرگ سلطان
 علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفر مانده بودند چون
 سلطان علاء الدین بعد از بازگشتن اکتخان بهوش آمد دیدند که در
 بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
 بشستند و به بستند و بزور را بر او گذاشتند در گریه او معلق کردند
 و سلطان فراهم آمد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و
 خاق لشکر بسیار یار خواهد بود و گرفته او بدقت خلقت اینچنین مکاره
 فتوانستی کرد سلطان خواست تا لشکر را ترک دهد و هم از آن
 جایگاه برانگیزد در جهانین روش رشید و روز راه کرده به برادر رسد
 و از آنجا هر قدر بیری که کردنی باشد در بدست آوردن ملک و با از آنجا
 در دست رفتن تا چه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه
 مشغول است که بر عزم جهانین سوار شود ملک حمید الدین ذاب
 و کداند پسر عمده الملک قدیم که نظیر ارمطاطالیمس و بزچومهر
 عصر بود سلطان علاء الدین و از رفتن جهانین مانع شد و گفت خداوند
 عالم را همین لحظه جانب سرا پرده سلطان باید رفت که خلق
 لشکر یفته و پرورده درگاه است بچهره آنکه چتر سلطانی در نظر خلق
 خواهد آمد و لشکر را از حلافتی ذات پادشاه روشن خواهد شد همه
 بدرگاه خواهند پیوست و بدلان را بخش خواهد آورد همین زمان هر
 اکتخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند مارخت
 تا ما اگر شیب بگذرد و خلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و
 سلامت است بماند شاید که کسی یاران بدبخت شوی و ننگ بزرگ
 تم ازین قائم شود و خلق چون یار او شد و بار بیعت کرد هر اس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او یکشایند سلطان علاء الدین را رامی
 میدید پندید نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت
 و در میدان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را علامت دید به سلطان
 پیوسته و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و شصت سوار در رکاب
 سلطان گرد آمده بود و سلطان چون نزهت یافت لشکر رسید بر بلندی بر
 آمد و خوبی را نمودار کرد و بسایران لشکر را نظر بویچتر سلطان علاء الدین
 افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ما زمان درگاه تمام می با بیلان
 بدوگاه ار آمدند و اکتیان از جانب شری سواچه بیرون آمد و
 بر احمی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین از آن
 بلندی با کویه و دیدیم پادشاهی آمد و در بارگاه خود در رست و
 بر تخت خود نشست و بار تمام دای و سنگ از الدین یغان خان و منگت
 نصیر الدین نورخان تعاقب اکتیان کردند و او را در دبیله افغان پور
 در یافتند و سراو بید کردند و پیش در سرا آوردند و سلطان فرمود
 تا سران صد پیر را در نینه بسفند و در تمام می لشکر گردانیدند و در شهر
 دهلی هم گردانید و از شهر دهلی بافتخامه بشارت در جهان بر
 افغان فرستادند و پیران خورد او را که فقاغ خواجه خطاب بود در
 ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روز هم در لشکرگاه وقفه
 کرد و کار داران و سواران و آنان را که بنگاک اکتیان خبری و انری
 بود به تتبع و تفحص بسیار بگردانید و بزخم دره اهنی بکشت و
 خانمان ایشان را سلطانی کرد و زن و بچه ایشان را بند کرد و در حصارهای
 طراق فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغا کپان و فتنه اکتیان سلطان
 علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در زنده پور روست و دران لشکرگاه ساخت

و بقیه بلغا کیدان اکتختان را عیاست کرده و پیش ازان حصار را محصر کرده بودند در وقتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسدیریان آوردند و خویطه باورنده در لشکر قسمت کردند و خویطه‌ها را ریک پر میکردند و در غار می انداختند و بهائی هائی پاشیب می بستند و گر گنج پر می آوردند و سنگ مغربها نصب کرده بودند و بسنگ مغربی پاشیب را خرابا میکردند و از بالای حصار آتش میروستند و خلفی از طرفین کشته میشد و لایت جهان را تا حد دهار تاخت بود در تصرف آورده *

ذکر بلغاک ملک عمرو منگوخان خواهر زادگان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رننه‌نهور

و همدران نزدیکي که سلطان از کار بلغا کیدان اکتختان فارغ شد و در حصار گدیری چند مرسوم و جمله لشکر را دران مشغول کرده که خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده اند و اشتغال سلطان در حصار گدیری و دشوار گرفتن حصار رننه‌نهور شفیده بغی بر زنده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغی افزیده بودند کاری نکرده هر که برادر را گرفته و بند کرده در رننه‌نهور بر سلطان آوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت دل بود هر دو خواهر زادگان خود را پیش خود سیاست کرد

و چشمهایی ایشان را بر طریق پیکان خور پاره زخم گارد بگشاید
و خیل و تبع ایشان بر انداخت و اندک از سوار و پیاده ایشان بدر
شده بودند بعضی بگریختند و آواره شدند و بعضی بدست امرایی
هندستان افتادند و محبوس گشته.

ذکر بلغاک حاجی مولای ملک

الامراء فخر الدین کوتوال

و سلطان علاء الدین در حصار گیری رتنه پور مشغول بود
و با تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلی حاجی مولای ملک
فخر الدین کوتوال قدیم بلغاک گرد و فتنه بس بزرگ انگیزت و خبر
بلغاک او سلطان را سویم روز در رتنه پور رسید و در آن بلغاک خلاق
دهلی و خلاق لشکر زبور زیر میشد و حاجی نام شخصی بود از مولای
ملک الامراء کوتوال قدیم که بس فتنان و مشطط و بیباک خدیست
سرشت افروخته شده بود در آن ایام که سلطان علاء الدین در حصار
رتنه پور با جمیع لشکر پیشیده بود و خلقی اینجا گشته میشد و مردمان
بجان تنگ آمده بودند حاجی مولای مذکور شخصی خالصه برتول
داشت و ترمندی نام کوتوالی بود در شهر که از ظلم و تعدی او خلق
شهر بجان رسیده بودند و از دروازه جانب بدان را عمارت میکرد و
نزدیک دروازه جانب درین فروخانه عمارت کرده بود و در اینجا میدیود
و جهت دیوان وزارت در صحرائی سیبری چپرها بسته بودند و کار
خلق اینجا بپرداخت می رسید و علاء الدین ایاز پدر احمد ایاز
کوتوالی حصار نو داشته و حاجی مولای مشطط مذکور شهر را خانی
دیده و مردمان شهر از ظلم و تعدی ترمندی کوتوال شاکه و نالان

مشاهده میکرد و در ماندگی اشگر در کار حاضر رننه‌نیور و کشته شدن ایشان در حصارگیری بدواتر شنیدند که خاق بغایت تنگ آمده است و از خوف استدراک سه ساله سلطان یکتا آدمی را از لشکر جدا شدن ممکن نیست حاجی مولای بدبختت بزعم آنکه خلوق لشکر و خلق شهر از در ماندگی خود یار من خواهد شد جمله کوتوالین قدیم را یار خود کرد و فداگش باس بزرگ انکسخته و تشیی مر اورد که شعله‌های آن تا باصمان میرسیدند و نیمه روز آن ماه رمضان که در آن رمضان انجاب در جزوا بود و خلق از هوای گرم درون خانه‌ها خزیده بودند و قیام کرده و آمد شد مرده‌مان کم شده حاجی مولای مذکور فرمائی به تعبیه در بغل انداخته و با پای یکی چند تبع‌ها برهنه کرده در دروازه پدارن در آمد و پیش فرد خانه کوتوال ترمندی ایستاده بود و به پنهان آنکه از سلطان آمده ام و فرمان آورده کوتوال را که قیام کرده بود و جمیععتی از مغرور و غیر مغرور پهلوی او نبود و از درون خود خانه پیش در طلبید و کوتوال از خواب خاسته و گفتش در بانی کرده پیش در فرد خانه آمد و به چرخ آنکه ترمندی کوتوال در نظر حاجی مولا در آمد پایگان را فرمود تا او را گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرای بیرون آورد و کسانیکه درون جمع حاضر بودند بدایشان نمود و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت شد و دروازه‌های که تعلق بکوتوال ترمندی داشته و نقیبان دروازه‌ها یاران بد بخت شده بودند به بند انید و در شهر هر خانه در بند ان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمندی علاءالدین ایاز کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برو

پانجم آنکه که فرمان از سلطان آورده ام تیرا مضمون آن بشنو او را محرمی
 هم از آن بلغاکیا باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار
 بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد آورد و مستحضر شد
 و دروازه های - حصار نو را به بنددانید و حاجی مولانا غوغاؤدیان دیگر
 امر کوشک عمل فرورد آمد در صفحه طاق بنفشست و جمله بندیان علانی
 را رها کرد و بعضی از ایشان باز پوشدند در دهام تذکة زر از خزانه
 بکشید و بر حلق زر ریزی آغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و احب از
 پایگاه بلغاؤدیان را میداد و هر که با او یارمی شد تذکة های زر در دامن
 او می ریخت و علوی بود که او را نموده شد نسیف گفتندی و از
 طرف مادر نسبه سلطان شمس الدین بود حاجی مولانا کوشک
 یا جمیدت موافق شد و در خانه او در رفت و آن مسکین را بزور در
 کوشک لعل بیازرد و بر تخت نشاند و صدیر و اکابر را از خانه های خود
 بستم می آورد و آن علوی را دست بوس میدهند و خدمت
 میکنند و زمان آتش فتنه در می افروخت و بعضی بی سعادت
 که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصدا و نامدا برو
 رفتند و او بنام بلغاؤدیان شغل های سلطانی تعیین میکرد و دست بوس
 علوی میکنند و خنجر را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس
 همان بد بختان خواب و حوز فراموش شده بود شب و روز در تابذک
 میکنند و در آن هفت و هشت روز که حاجی مولانا انچهان غوغاؤدی
 کرده بود چند کورت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشروح
 معلوم نشد و شوری نافتاد و سوم و چهارم روز فتنه حاجی ملک
 حمید الدین اسیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شریزه

بودند دروازه غزنی باز کردند و در شهر در آمده و بر دروازه به بندر کال
 میرفت و میان از و میدان بلغاکیان تیراندازی میباشند و در چنان مساجد
 طایبان و حرفان چنان ز بکف دست می نهانند و از حاجی از
 می میدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و بسوزن
 ادبس جمعی حال زده و حال خراب بودند بر بلغاکیان غایب
 کردند و چندمی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امر همه
 در شهر آمده بودند با ملک امیر کوه و بسوزن او یار شدند و ملک
 امیر کوه درون دروازه به بندر کال در آمد در میدان و راه درازان و میان او
 و میان حاجی مولا در آمدن شد و امیر کوه از اسب فرود آمده بود و
 حاجی مولا را که فریاد کردند و بلاسی سینه او تیرانستند و کسان حاجی چندین
 تبع بر امیر کوه شور مرد حالش را دیدند اخست و چندان جدا افتاد او را
 مجروح کردند و از آن حاجی مولا را دستش از سینه جدا نشد و بعد
 کشتن حاجی مولا بمشغران دقایق در کونکال رفتند و سران علوی
 بلخام مسکبان را از آن جدا کردند و در شهر مر سوزن را بفرایندند و با
 همه دست اندامد و کشتن حاجی مولا در رتبه پیروز بر سلطان
 علاء الدین فرستادند و چنان نوع خیر بلغاک و فتنه که در دهلی خامنه
 بود و دهلی که و بالا آمدند بمسلمان علاء الدین رسید از آنجا که او در گرفتن
 حصار قندهار عزم الملک را در کار آورده بود از خانه جانبد و رخ
 جانب دهلی نکرد و چندان لشکر و حصار گیری مشغول شده بود
 من کل الوجوه تنگ آمده و در معتمد از تیس و پهل و نکال سلطان
 علاء الدین ملک سوار و پیاده تمام است که چنانچه دهلی رخ نهد و
 با طرفی رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هر که یار حاجی مولا شده

بودیم از رزور سنده هر همه را بگرفتند و بند کردند و زوری که از خزانه بخلق
 داده بود عین آن باز در خزانه آوردند و سرشش هفت روز بخزان
 از رنجه پور الاغ شد و در دهلی آمد و در کوشک مغربی فرود
 آمد و جمله بلغاکیان را در پیش بردند هر همه را سیاست کرد و
 جوئی خون برآند و جهت آن بلغاکیان پسران و نبیستان ملک الامرا
 کونوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هر که از خیلخانه
 ملک الامرا مانده بود بزرگ تیغ بیدریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان
 را در جهان گذاشتند و عیادت چنانچه ساختند و چون سلطان
 علاء الدین از بلغاک کتیرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مول
 چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بختبری بیدار
 شد و از مستی های مغز هر شیار گشت و در حصار دیرمی رنجه پور
 جد و جهد میداد روز روز و شب میبلاس خلوت می ساخت و
 ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران او دینور و ملک عین
 الملک منتانی را که هر یک در زلی زنی اصف و بزرگ چهری
 بودند و چند دانه دیگر را پیش می نشاند و بایشان زنی میزد
 و بحث میکرد که باعث بلغاک چیست سلطان علاء الدین میگفت
 که اگر مقبر گردی همان بواسطه و دستبط را از میان بردارم تا بعد
 ازین بلغاک نسوزد بعد چند روز چند شب زلی آن بزرگان بر این اسود
 که باعث بلغاکها چهار چیز است اول بختبری باشد از معاملات
 نیک و بد خلق در این شراب که در شراب خوردن مجلسها میسوزد و در
 آن مجلس انچه درونها است بیرون میدهند و بار می شوند و بلغاک
 میکنند و نغذها انگیزند سویم ایقلاق و محبت و قربانی و آمد

و شن ملوک و امرا بیکدیگر و قرابندی و وصیلت ایشان که اگر یک
 کس را حادثه می افتد بواسطه وصیلت و قرابندی و محبت صد
 کس دیگر را از میشوند چهارم زر که بواسطه بن بلاها و فتنه ها در
 سرها می روید و اندوختگی و حرامخوارگی بار می آید و اگر زر بر
 مردمان نباشد بکسب و کار خرد مشغول باشند و کسی را از بلغاک
 و فتنه یاه نیاید و اگر زر بر فغان و مشطمان موجود نبود استعداد
 فتنه و بلغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نندرد و سلطان
 علاء الدین بود بلغاک حاجی مولد سرچند گاه با خونریزی و زحمت
 دیدن بسیار حصار رفته فبور فتح کرد و راهی همیر دیور را نو مسلمانانیکه
 از بلغاک گجرات گریخته بودند و در یقه او خیزیده همه را بکشت
 و رفته فبور را با وایت و آنچه در درون او بود باغختان داد و سلطان از
 رفته فبور مراجعت کرد و در دهلی آمد و از آنکه از شهریان خشم
 کرده بود و بسیار صدوز را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرانان
 شهر نزل کرد و بلغاک چهار و پنجاه در غیبت سلطان حشم بسیار
 گرفت و خواست که حرم تلک و معبر مصمم گرداند و قضا اجل
 در آمد او را بوقت آوردن شهر عیارک در نیامت و مرده او را در شر
 آوردند و هم در خاده او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندر هگین
 کرد و بروج او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای
 بواعث بلغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و
 فرمود تا هر کجا دهی از ملک و نعم و وقف کسی دارد بیک قلم
 بیخاصه باز آرد و دست مصادره و مکابره بخلق بکشانید و بهر بهانه
 که دانند از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکند تا بمرور آید

کار بجای رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کار داران و ملتانین و ماهان هم آن قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنگه او را در دهلی جمله اوزار و انعامات و مغرور و اوقاف بلاد ممالک بگشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دویم از برای دفع بواعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منهدان بجای رسید که هیچ خبری از نبلت و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی دم تواند زد و هر چه در خانههای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران و عمال میگذشت بکاه دور منهدان بدست او میدادند و آنچه بدور میرسید نور گذاشت نیک بردند و جواب دور میطالبیدند و کار دور بجای رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاره گفتن نمانده بود که اگر چیزی میدادند بنهارت میگفتند و در خانههای خود شب و روز از دور منهدان سیار میدادند و قومی و فعلی از ایشان در بجزئی نمی آمد که موجب عتاب و عزامت و تعزیر شدند و خبر جمعه بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور منهدان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سوم از برای دفع بواعث بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و قویختن شد و آخر بگذی و بنگ و قمار را هم از میان برداشتن و در منع شراب و بگنی منع بسیار شد و جاه و زنان رضع کردند و خماران و بگنی گران را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه ایشان از دواتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خانه خاص را از صلاحی و معیبری و بطهای چینی براند و شفافی

و همیشه جمله را بشکستند و پیش دروازه بدوان پرکانه های شکسته
 بناوردند و انبار کردند و جمله بار دانهها و تریبهای پراز شراب مجلس
 خانه سلطانی را در پیش دروازه بدوان بناوردند. بر شکستند و از
 نمداری شراب ریخته طریق بشکاف خلاب و خایش را امده بود
 و سلطان علاءالدین مجلس شراب را بنای گذاشت و مارک را
 فرمود تا بر بدان بر نشاندند و در دروازه دهلی و کوچها و محلاتها
 و بازارها و در سرراههای بیرون نهادند که کسی شراب نخورد و نفروشد
 و گرد شراب نکورد و شوم ناکان که با بزر بکنند بودند هم از ازل نهاد
 ترک عراق دادند بی فرمان و بد نصان و بی شاقیان و بدایان
 و لوندان و لوند پیشه زن در خانه بیستی ها بر می شانند و از
 قند شراب می انداختند و می چکبندند و هم می خوردند و هم نهفته
 گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروارهای
 و گاه و هینم شراب می انداختند و صد حینه و چاره و تزویج ملع
 گری دیگر کرده شراب درون شهر می آوردند و ماهیان قذح و تفحص
 سخت میکردند و نقدیان در دروازه ها و براند دروازه تعدیش
 می نمودند و شراب را با خصم شراب میگرداند و پیش در سرا
 می آوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند
 تا پیلان را بجهورافند و اذنگه فریخته اند و اذنگه درون شهر آورده
 اند و اذنگه خورده اند هر سه طائفه را است و چوب میزدند و باد
 و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار
 شد چاه های زندان در پیش دروازه بدوان که صمر عام است
 بگرویدند و خورنده و فرورنده را در چاه زندان می انداختند و بعضی

از تنگی و صمیمیت چاه هم درون چاه می سرودند و بعضی را که
 بهد چاه گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند و مدت ها
 می ایستاد تا ایشان بقداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
 چاه زندان و تیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند
 در گذارای چون و دیدهای ده گروهی و درزده گروهی می رفتند
 و شراب میخوروند قمار در عبادت پور و اندر پست و کیلوگیری و
 قصبات حوایی چهار و پنج گروهی شراب بیرون خوردن و فروختن
 شراب مجال نموده بود و بعضی جل بازان البته البته درخانههای خود
 شراب می انداختند هم می خوردند هم می فروختند و نصیحت
 و رها میشدند و در چاه زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
 بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
 بهشتی بچکاند و خانه در بندد و شراب بخورد و مجلس و جمعیت
 سازد و نفرشد سزیدان دور این چلین کسی را بذا نرسانند و درون
 خانه او در نروند و او را بگیرند و از آن تاریخ که شراب و بگنی در شهر
 منع شد کتاچهایی بملک کمی گرفت و ذکر و اندیشه بلغاک در میان
 مردم نماند چهارم از برای منع بواست باغاک سلطان علاء الدین
 فرمان داد تا ملوک و امرا و بزرگان و معتبران در سوادخانههایی
 بگدیگر نروند و ضیامت ها و جمعیتها نکند و بی آنکه بدش نخت
 نگذارند و معلوم نکند قریبهای یکدیگر در میان نازند و خلاق را در
 خانههای خود آمد و شد کردن نگذارند و درین فرمان هم چندان مبالغت
 شد که در خانههای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها
 و مهمانی ها خلاق بسیار جمع شود از میان خامنه بود و هر همه

امرا و ملوک از توس درر منهدان پابش می نهادند ؛ اما مجلسی
 و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند
 و هیچ بلغاکی و بدنامی و مشططی و فتنه انگیزی را گرد خود
 گشتن نمیدادند و اگر در سرای میدرفتند مجال نمونده بود که سر
 یکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشنوند و یا یک جا زانو
 بزانو بزنند و به نشینند و هم دل و شکایت روزگار بگویند و کار ملوک
 با یکدیگر با اشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و
 بلغات بساطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نداد و بعد فراخ فرمایش
 مذکور سلطان علاء الدین میرانی و ضابطه از نایب میطلبید که هفتاد
 فرمایند شود و اسباب و اسوال که واسطه نمرود طغیان است در خانه
 آرند و هر همه را از خوطه و بلاهر در دامن خراج یک حکم پیدا
 اند و خراج اقویا بر صفا نیند و همدو را آن قدر نمایند که بر اسب سوار
 شوند و سلاح بردست گذارند و جامه های خوب بپوشند و تانند و ناعم
 کنند و از برای مهم مذکور که سر جمله مهمات مآلکاری است در
 ضابطه پیدا آوردن اول آنکه آنچه زراعت میکنند از قندول و کثیر بحکم
 مساحت و دناه بسوه بکنند و می هیچ تفاوتی نصف بدهند و درین
 دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نداشت و از حقیق خوطی بر خوطان
 هیچ چیزی را نکند دوم آنکه از کار مباح یا گوسپند هر چه شیر
 آور بود چرای بستند و چرای تعیین شد و از پس هر خانه سکو است
 گری طلب نمایند تا هیچ خبری و شکر گریه در ستادن خراج نمایند
 و بار اقویا بر ضعفا نهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم
 باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و مصرفان و کارکنان

که رشوهها می ستندند و خیانتها میکردند هر همه را معزول کردند و شرف قائمی نایب وزیر ممالک که در هر نوید زندگی و خط خوب و درایت کفایت و گیناست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت و کفایت و نحویر و تقریر و انقباض مملکتی و ممتاز نامی اهل عصر بود چند سال در نشست و میبافت ها نمود که تمامی دیبهای حوی شهر و تصدیقات و ولایات میدان دراب و از بدانه تا جنابین و از پانام تا دیوبند بود و اوهور جمع ولایات سامانه و سنم و از ریوزی تا ننگور و از کوه تا کاندوی و از امروده و افغان پور و کابل و از دیهای تا بدون و کهرک و کوبله و تمامی کفیه را در طلب خراج بر حکم مسالحت و وفای سره و کرب و چرای حکم بکفیه گیرید این کار را چندان مهتوم کرد که تمر و عصیان و نسیب سوز شدن و سلاح بر دست گرفته و جامعه خوب پوشیدان و تاجران خوبان از چارهبران و خردگان و مقدسان بگای برات و در مملکت خراج هر همه را یک حکم شد و کار اطاعت بجای رسید که یک سرهدگ دیه نهایی تصدیقات بهت ضبط و متمد و چو نه همی را رشتند در گردن کرده از برای مطایبه خراج زانست و چو نه میدوز و هاند را سر باز کردن ممکن نبوده و در خانه همدوان نقش زرو نقره و نکه و چپندن و اسباب زیادتى که رویننده تمر و عصیان است اعاده بود و از بی سرگی زبان خردگان و مقدمان در خانههای مسلمانان می آمدند و کار میکردند و مزدوری می یافتند و همین شرف قائمی نایب وزیر کار مطایبه و مصدرة و کار کنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان بجای رسانید و مستخرجی پیدا آورد که یگان چیدنش از بهی پنداریان

بنام هر یکی بیرون می آمد و بر حکم آن بنرخم چوب و شکنجه و بند و زنجیر زر می سنجید و ممکن نمائده بود که یک کبسی تذکله خندانته یا بر شوتن چوبزی بر شوتن از هذنون و مسلمانان بسنذون و عمال و مصرفان و عهده داران را چندان عور و ددا ساخته بود که بجهت هزارگان پانصد گان تذکله مصرفان و عمال را صابها در بند و زنجیر میداشت و عمل و تصرف و عهده داری مردمان را از تنبه دشمن تر شده بود نویسنده گی غیبیه بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند و تصرف کسی قبول مذکوره که از سر جان خود می خاسته و پیشتر ایام مصرفان و عاملان در شوق محبوس گشته است و چوب میخوردند سلطان علاء الدین بای شاهی بود که خبر از علم نداشت و باءالما از را وقتی نشست و خامست نبوده است و چون در دوشاهی رسید در اول از همچاپین نقش بسته که ملک داری و جهاندانی علاحده کاربست و روایت و احکام شریعت علاحده امریست و احکام بای شاهی به بادشاه متعلق است و احکام شریعت روایت قاضیان و مقتدیان مقروض است و بر حکم اتفاق مذکور هر چه در کار ملک داری او و براه آمدی و صلاح ملک در این دیدی آن کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی و هرگز در امور جهانداری خود مسئله و روایتی نپرسیدی و دانشمندان مرد کمتر آمد و شد داشتند یکی قاضی ضیاء الدین بنانه در دم مولانا ظهیر افگ و سریم مولانا مشید کهرامی نامزد سائده بودند که با امرا در سائده بیرون نشستنندی و پیش سلطان علاء الدین قاضی مغربش اندین بیانه آمد و شد داشته و در میدان اجرا و در مجلس خلوت بدشستی و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادرها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که امروز من از تو چند مسئله خواهم بپرسم آنچه حق امت پیش من بگویی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل من نزدیک رسیده می نمایم سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از آنچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد پرسید و من حق حواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هر چه از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضی مغیث گفت هر چه خداوند عالم خواهد پرسید من هر چه در کتابها خوانده‌ام خواهم گفت اول مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که خراج گذاردن خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضی گفت خراج گذاردن در شرع هندوی را میدویند که چون محصل دیران از سیم طلب نمایند بلینت و تواضع بی هیچ خدشه بتعظیم زرا ادا کند و اگر محصل خوبی در دهن او اندازد او بی هیچ تفری و دهن باز کند تا محصل خوبی در دهن او اندازد و در آن حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین بلینت او تواضع کردن او و خوبی انداختن محصل در دهن او غایت اطاعت نمی است و عزت دین احکام حق است و خواری دین باطل است و خدای در خواری داشت ایشان میفرماید . عن ید و هم صاعقون . خدای خواری داشت هندو از اوزم دین داریست زیرا چه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیرا چه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غلبت ساختن و بنامی گرفتن حکم کرده است یا ایشان اسلام آرند و یا ایشان را بکشند و به بندگی گیرند و مال

و ملوک ایشان را غنیمت می‌بازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذہبان دیگر روایتی نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما الغتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضی مغیت در خنده شد و گفت ازین سخنهايي که تو گفتي من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند و جامه‌هاي پاکیزه می پوشند و بکمان فارسي تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکنند و شکار می زنند و اصلا از خراج جزیه و گزینی چیزی خون یک چاقول نمیدهند قسمت خطوي علاحده از ديها مي ستانند و مجلس میسازند و شراب می خورند و بعضی اصلا بطاب و غیر طلب در دیوان نمی آیند و محصلان را انتفات نمیکنند مرا غصه و رگاز شد و خشم آمد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم های دیگر گویم و دیارهای دیگر در ضبط ارم صد گروهی افلیم من فرمان برداری من چنانچه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اعلام های دیگر را چگونه در فرمان برداری خود در خواهم آورد ازین جهت میزانها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ سوس در روند و این زمان تو می گویی که در شرع هم چنین است که هند را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند و بعد ان سلطان گفت که ای مولی مغیث تو مردی دانشمندی اما تجربه هانداری من خواندگی ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا از بیخ و بنی اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شکار و جغرات سال به سال بگذرد و نسیبه و اسباب زیادتی
 نشود و در این مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید
 که دزدی و اسباب و رشوت کار کندان و ازانکه سیاق قلم میکنند و
 از جمع می برند جای در شریعت آمده است قاضی جواب داد که جای
 نداده است و من در کتابی نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند
 و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بگذرند و یا رشوت
 ستانند و مال و خراج کم کنند اول الامر تواند که ایشان را چنانچه
 مصلحت بیند خواه به مال خواه بحدس و ایضا تعزیر کنند تا ما از بهر
 این چنین دزدی که از خزانه بگذراند دست بردارند نداده است سلطان
 علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هر چه بماند
 کار کندان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون آید بزخم چوب و آتشی
 و شکنجه و بزدن و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میفرموم
 که دیبهایی و رشوتها درین وقت کمتر شده است و لیکن من این هم
 فرموده ام که مصرفان و عهده داران را اقدر مواجب تعیین کنند که
 ایشان را بایر بگذرد و اگر بان هم دزدی کنند و اصل مال کم کنند بزخم
 چوب از ایشان بستانند چنانکه تومی بینی که در شوق در مصرفان
 و عاملان چه میکنند از سوی مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث
 پرسید که این مالی که من با چندان خونابه دیدن در وقت ملکی از
 دیوگیر آورده ام این مال از من است و یا از بیت المال مملکانان
 قاضی مغیث گفت که مرا جز حق گرفتن در پیش تخت پادشاه دیگر
 راه نیست آن مال که خداوند عالم از دیوگیر آورده است به قوت لشکر
 اسلام آورده است و هر مالی که بقوت لشکر اسلام از آن مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی و آن را وجهی مباح در شرع بودی آن مال از آن خداوند عالم باشد سلطان علاء الدین بر قاضی مغیث الدین نفست شد و گفت چگونه سخن میگوی و هر تو خبیر دار که چه میگوی مالیکه من جان خود را و جان چاکران خود را در باختن باشم و از هذو اتیکه فام و نشان ایشان در دهلی ندیده استند در وقت منگی آورده ام و آن را در خزانه بادشاه نرسانیده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بدست المال باشد قاضی مغیث الدین گفت که خداوند عالم از من مسئله شریعت می پرسد و اگر آنچه درین باب در کتاب خوانده ام بگویم و خداوند عالم برای امتحان آنچه از من می پرسد از دانشمندی دیگر پرسد و او بر خلاف آن گوید که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغی گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد مانند و بعد از من حکم شرع چگونه پرسد چهار مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که مرا و فرزندان مرا در بیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث گفت که هر وقت مردن رسید سلطان علاء الدین گفت از چه وقت مردن رسید قاضی مغیث گفت که این مسئله که خداوند عالم از من پرسید اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم بر خشم خواهد آمد و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت نوبت قیامت در دوزخ خواهد رفت سلطان علاء الدین گفت که هر چه حکم شرع است بگو من ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء راشدین کند و درجات اخر طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را در بخت سی و چهار تنکه تعیین کرده است همان مقدار خداوند عالم را از برای

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میدان روی
 را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر محشم را میدهند میدهد
 نشود و عزت او و الامری نمائند همان قدر که امرای معارف درگاه خود
 را چنانکه ملک قیران و ملک قیدریک و ملک نایب و کیادر و ملک خاص
 حاجب را میدهند از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را
 بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء و ذیاد از بیت المال
 نفقه خود و خاصه حرم خود بر دارد آن قدر بر باید داشت که بنسبت
 دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که از آن بیشتر و بهتر خداوند
 عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت او و الامری بخواری نشاند و
 هر چه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
 بر دارد و لکها و کمرها و زرینده ها و مرعع ها اعطاء حرم کند جواب
 آن در قیامت نیز برسد و حاکمان عالم در غضب شد و
 قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندان
 مالها که در حرم من خرچ می شود مشرع نیست قاضی مغیث گفت
 که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که آن دستار من است
 برابر می ارم و لیکن خداوند عالم از من مسدک شرع می پرسد چنانچه
 میدانم آن را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت مانی
 چیزی بر من بگوید که آنچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
 باید که از آن عزت پادشاه در نظر مردم بر مزید کردن و از دید عزت
 پادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
 مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که درین طریق که تو
 کارهای مرا نامشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که در

عرض برسد سه سال مواجب اکتفا بر آنکستند حکم کرده ام و شراب
 خواران و شراب فرزان را در چاه زندان میکنم و آنکه زن یکی را میگاید
 الت او را می برانم و زن را می کشانم و در بلغا کیدان نیک و بد و قروخ شک
 را میکشم و زن و بیچه ایشان را بدقوا تلف میکنم و سال مطالبه را
 بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقی میباشد در
 بدن و زنجیر و نخست بدن میدارم و بدندان ملکی بدن و اینها میکنم
 خواهی گفت که همه نا مشروع است قاضی مغیبت الدین از مجلس
 برخاست و در پایان وقت و پیشانی بر زمین نهاد و بجانگ بلند گفت
 که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان
 بفرماید تا از میان در یوکا بگذد همه نا مشروع است و در احادیث
 محمد علیه السلام و روایات علما جای نیامده است که از برای
 شاددن حکم هر چه اولو الامر بایند بکنند سلطان علاء الدین سخن مذکور
 شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پای کرد و درون حرم رخت و قاضی
 مغیبت در خانه آمد و در دم روز اهل خانه خود را بداع اخرت کرد و صدقه
 بداد و غسله بکرد و ساخته تیغ بر در سر او آمد و در پیش سلطان رخت
 سلطان علاء الدین او را پیش طاورد و بفراخت و جامینه در بر داشت و
 یکمزارتکه داد و گفت که قاضی مغیبت من اگر چه علمی و کذابی
 نتوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام و از برای
 آنکه باغاکي نشود که در بلغا ک چندین هزار آدمی کشته میشود
 بهر چیزیکه در آن صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خاق امر میکنم
 و مردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند و فرمان مرا بجای نمی آرند
 مرا ضرورت میشود که چیزها در پشت در باب ایشان حکم کنم که ایشان

بدان فرمان برداری کنند و نمیدانم که این حکم ها مشروع است و یا
 نامشروع و من در هر چه صلاح ملک خود می بینم و مصلحت وقت
 مرا در آن مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خدای تعالی فردا
 قیامت بر من چه خواهد کرد غایب ای مولانای مغیبت من یک
 چیز در مناجات خود با خدای تعالی میکنم که بار خدای تو میدانی
 که اگر یکی با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زبان نمیدارد
 و اگر کسی شراب میخورد هم مرا زبانی نیست و اگر دزدی میکند
 جایی از میراث پدر من نمی برد که موارد این است و اگر مال میستانند
 و در نامزدی نمی زد و از ناز و تن ده بستم نفر کار نا مزدی نمی ماند
 و در باب این هر چهار طایفه آنچه حکم بدغامبران است آن بنم غایب
 درین عهد ان میانی پیدا آمدند که از یکی تا یک تا پانصد لک ناصد
 هزار لک جز سخن کردن و بان بیروت زدن و از دنیا و آخرت اتفات
 نکردن کاری دیگر ندارند و مذکوره جاهل و نا خوانده و نا نویسند ام جز
 اجمد و قل هو الله و دعای قنوت و التمجیبات چیزی دیگر خواندن
 نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داری زن یکی زنا کنند
 او را خصی کنند با چنین حکم درشت و خون خوار چاندین کسان
 را پیش در مرا می آرد که با زنان دیگران سفاح میکنند و آنکه
 مواجب بداندند و نامزدی نرود از سه سال استدراک کنند و در
 هیچ نامزدی نیست که صد نفر و در یست نفر استدرکی نباشد
 سپم می ستانند و نمی روند افتاده در نادی میزند و از دزدی
 فریبندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گدایی کنانیدم
 و در اندامهایی ایشان کرمها انداختم تا این جماعت از دزدی دست

نمیدانند که گوی نوپسندگی و دزدی سائر زان ازنند و از برای
 فرختر و خورتن شراب چندین آدمیان را در چاه زندان گشتم و
 صدگشم درین چه زندان چه شراب می خوردند و می فروشند بندگان
 خدای را کسی بس نیامده است من چگونه بحس این و دران سال
 که سلطان علاء الدین از قاضی مغیش مسائل مذکور پرسید و مجدثی
 بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در
 هراتان چهار صد کتاب حدیث برتر آورده بود چون شنید که سلطان
 علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی آید بدینتر نیامد و مرید
 شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و از آنجا
 کتابی در علم حدیث شرح کرده در در مدح سلطان میآید نمود
 و با بکرمانه پارسی بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
 از مصرفه خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا از برای
 خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
 مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدنیامت برهانم
 ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
 از مژگان باز گشتم و دوسه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
 بادشاهان دیندار است و دوسه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
 دیندار نسبتی ندارد و اما آنچه از صفات بادشاه دین دارست در
 بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زری و لا اعتباری و
 بدمقاری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
 مسلمانان گدای می کنند امیرن ای بادشاه اسلام بر این دین براهی
 دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک